



# گوش شکسته شده

ویرایش  
جدید







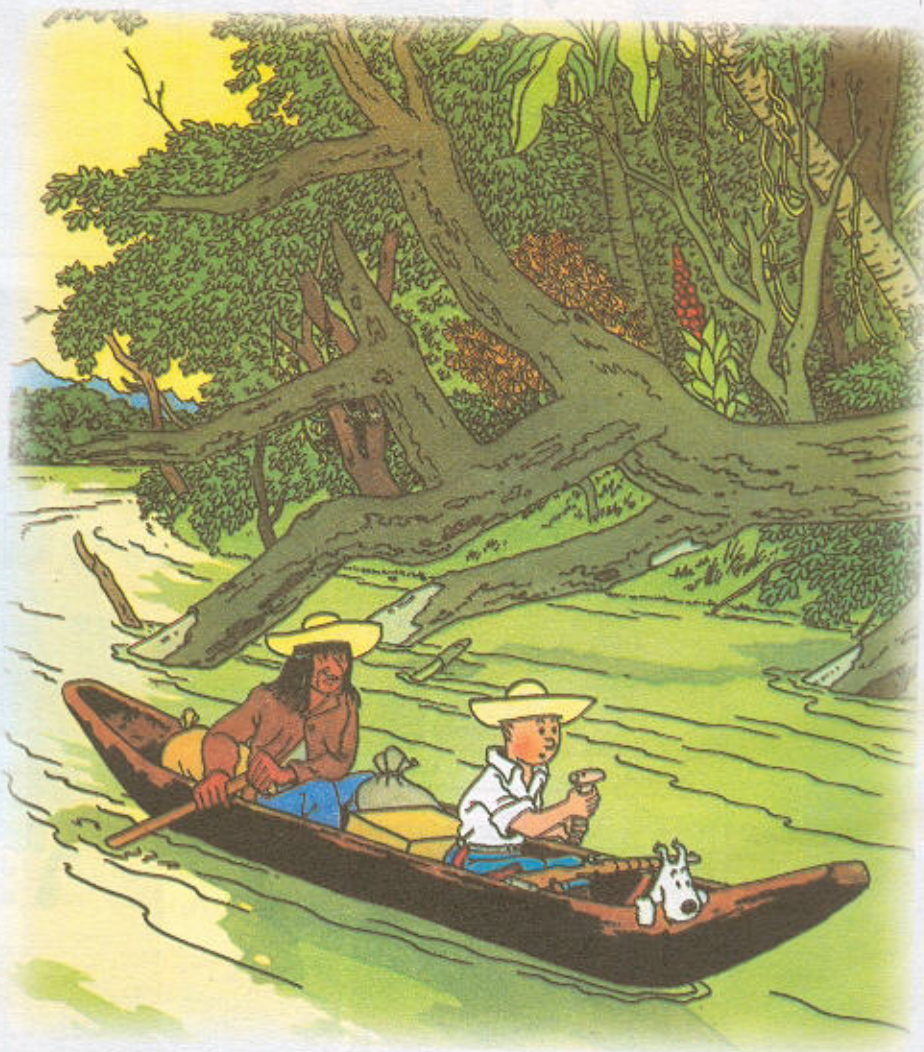
به نام خدا



## گوش شکسته شده

نویسنده و تصویرگر

هرژه



ماجراهای تن تن  
خبرنگار جوان



ماجراهای تن تن  
خبرنگار جوان

## گوش شکسته شده

نشر رایحه ادبیه



تهران، صندوق پستی ۱۱۹۵-۱۳۱۴۵

هرژه، ۱۹۰۷ - ۱۹۸۳ م.  
گوش شکسته شده / نویسنده هرژه / ترجمه گروه  
نشر رایحه ادبیه - تهران: رایحه ادبیه، ۱۳۸۱.  
۶۴ ص: مصور (رنگی) - (ماجراهای تن تن  
خبرنگار جوان)

ISBN 964-7706-06-5

فهرست نویسنده بر اساس اطلاعات فیبا.

The broken ear.

عنوان اصلی:

۱. داستانهای نیکام مسور - بسلیک - قرون

۲۰ م. الف. نشر رایحه ادبیه، ب. عنوان، ج. عنوان:

گوش شکسته

۷۳۱/۵۹۲۹۳

PN۶۷۹۰/۱۳۸۱

۱۳۸۱

۴۰۰-۲۹۲۷۹

کتابخانه ملی ایران

WWW.Iran - Books.com

E - mail: Rayeh @ Iran - Books.com

کار گروه ترجمه و آماده‌سازی

چاپ دوم: ۱۳۸۲ ■ تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: سپحون ■ چاپ: چاپخانه قدیانی

شابک: ۹۶۴-۷۷۰۶-۰۶-۵

قیمت ۱۷۵۰ تومان

موزه تاریخ اقوام و ملل



صورتک های بابل



شئون های کنده کاری و رنگ شده ناهوسی



وقت، تمام شد!  
وای خدای من! چه زود ساعت پنج شد...



۳۵۳۳  
مجسمه اروپایا  
قبیله آرومایا در کناره رودخانه  
کالیفور زندگی می کند. کالیفور  
در جمهوری سن تئودوروس یکی  
از کشورهای آمریکای جنوبی، فرار  
دارد.



کله چوبی  
کنده کاری  
باجاگاماک



تور آدور... ترا، لالا لالا تور آدور...  
عاشق خیره شدن به  
مجسمه هست لالا لالا



تور آدور نگهبانی می کنه  
تور آدور تور آدور نوبت  
نگهبانیشه تور آدور



پاشو تبیل خان! دیگه خواب  
بسه. وقت بلند شدنه!



هم اکنون جزئیات مربوط به سرقت  
از موزه تاریخ اقوام و ملل به دستمان  
رسید. شب گذشته یک مجسمه  
نایاب و نادر که بت مقدس و مذهبی  
یکی از قبایل آمریکای جنوبی بوده  
از این موزه ربوده شده است...



حالا دیگه وقت دوش گرفتنه؛ به این  
می گن یه برنامه صبحگاهی خوب!  
شنوندگان عزیز توجه شما را به  
خبرهای ساعت ۸ جلب می کنیم!



زانوها خم، بازوها کاملاً کشیده! حاضر...  
بالا... پایین... یک... دو... بالا... پایین



این سرعت صبح امروز توسط یکی از نگهبان های موزه کشف شده است. اعتقاد بر این است که سارق شب را در موزه پنهان شده و صبح زود، هنگام ورود کارکنان موزه به سر کار خود، از آنجا گریخته است. هیچ اثری از شکستگی بر روی درها و پنجره هادیده نمی شود...



یالا برفی! پیش به سوی موزه تاریخ اقوام و ملل.



آقای رئیس؟ متأسفم، سرشون شلوغه. افراد پلیس اینجا هستن و دارن از ایشون تحقیق می کنن. باید صبر کنید...



خوب، حالا به بار دیگه مرور می کنیم... شما گفتید که نگهبان تمام درها را در شب در ساعت ۱۷:۱۲ قفل می کنه. اون موقع چیز غیر عادی توجهش رو جلب نمی کنه. امروز صبح ساعت هفت می آد سر کار. در ساعت ۷:۱۴ متوجه می شه که مجسمه شماره ۳۵۴۲ سر جاش نیست و فوری آژیر خطر رو می کنه. تا اینجا درست بود؟... حالا در مورد این نگهبانه: به اون اعتماد دارید؟

بله، کاملاً بهش اطمینان دارم. اون بیش از دوازده ساله که این جا کار می کنه و تو این مدت تا حالا کوچک ترین موردی اتفاق نیفتاده که بهش شک داشته باشیم. ما بخوایم ازش شکایت کنیم.

به علاوه اون مجسمه خیلی هم چیز گران قیمتی نبود و ذاتاً ارزش چندانی نداشت. به نظر من چنین چیزی فقط می تونه برای یک کلکسیونر یا جمع کننده عتیقه جات جالب باشه...



خدای بزرگ! اینجا رو ببین، تامسون و تامپسون! باورنکردنیه!

به به! تن تن عزیز، دوست خوب ما!



شما سر نخ، چیزی گیر آوردید؟

خوب مجسمه آرومبایا... ذاتاً چیز باارزشی نبوده... خوب بنابراین جواب معما خیلی ساده است: باید این سرقت کار به کلکسیونر یا جمع کننده عتیقه جات باشه.

دقیق تر بگم: سارق اونو برای کلکسیون می خواسته.



چند ساعت بعد...

مطمئنم که توی این کتاب به چیزهایی درباره قبایل آرومبایا نوشته شده که به درد ما می خوره.



آ. ج. واکر  
سفر به  
کشورهای قاره  
آمریکا  
لندن  
۱۸۷۵

آهان، این جالبه... گوش کن، برفی. «اما امروز با اولین نفرات قبیله آرومبایا مواجه شدیم. آنها صورت های قهوه ای رنگ و موهای بلند، مشکی و روغن زده دارند. اسلحه آنها فوئک های ساخته شده از نی است که تیرهای آن آغشته به زهر کوراره است...» برفی، چیزهایی رو که خوندم شنیدی؟



تسمیم گرفتیم همان جا بنامیم. همه مهربان و سخاوتمند بودند و به ما مقداری از غذاهای محلی دادند.

شکل ۱۲۵: آرومبایا مسلح به فوئک زهر آگین



کوراره... یک زهر گیاهی است که دستگاه تنفس انسان را فلج کرده و از کار می اندازد... او! اینجا رو ببین! مجسمه آرومبایا... اما... اما... خیلی عجیبه! این درست شبیه همونی که دزدیدنش!

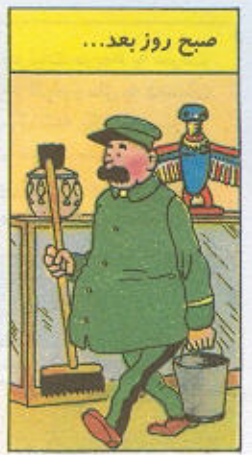


بنابراین من تصمیم گرفتم این اتفاق باعث شد یک طرح ساده از آن بشکشم

شکل ۱۲۴: مجسمه آرومبایا حال ما خیلی خوب شده بود بعدش ما رفتیم به...



برفی، فکر نمی کنی که این تضاد خیلی عجیبه؟... انگار برفی به این مطلب علاقه ای نداره... پاک خوابش برده... ولی من باید هر طور شده موضوع رو تا آخر دنبال کنم.



صبح روز بعد...



کمک! معجزه شده! مجسمه برگشته!



الو... الو... قربان، خودتونید؟



بله، شما... فرد، تویی؟... چی؟... مجسمه...؟ خدای من! الان می آم اون جا بینیم موضوع چیه؟...



خیلی عجیبه! امروز صبح مجسمه سر جای همیشگی اش بود. این نامه رو هم کنارش گذاشته بودن... نظر شما به نظر من این معجزه اون مجسمه است. آقایون محترم!

مدیر مقرر موزه.  
من با یکی از دوستانم شرط بسته بودم که می توانم چیزی را از موزه شما گش ببرم. من شرط را بردم. بنابراین دیگر احتیاجی به این مجسمه ندارم. لذا آن را به موزه برمی گردانم. لطفاً این دیوانگی مرا ببخشید. از همه در سرهایی که به دلیل این کار من برای شما به وجود آمده پوزش می فواهم.

قربان شما  
امضاء: ناشناس



**اشتباه مرگبار**  
صبح امروز در خانه شماره ۲۱ خیابان لندن بوی شدید و تند گاز ساکنین این منزل را از خواب بیدار کرد. آنها فوری به پلیس اطلاع دادند که این بوی گاز از اتاقی که متعلق به هنرمند مجسمه ساز، آقای ژاکوب بالتازار است به مشام می رسد. افراد پلیس پس از ورود به اتاق این مجسمه ساز با جسد بی جان او بر روی تخت خوابش مواجه شدند. به نظر می رسد که او فراموش کرده است شیر گاز اجاقش را ببندد. در کمال خوش شانسی طوطی دست آموز او از خطر گاز گرفتگی جان سالم به در برده است. کارهای آقای بالتازار توجه هنرشناسان را به خود جلب نموده بود. خصوصاً مجموعه مجسمه های چوبی کوچک خلق شده. توسط او مورد تحسین و تمجید هنردوستان واقع شده بود. تکنیک و روش ویژه ای که او به کار می برد یادآور مجسمه سازی کهن بود.





نیم ساعت بعد...



ببخشید... اینجا همون خونه ایه که آقای بالتازار در اون زندگی می کرد؟



بله، خودشه. اووه، آقا... چه سرنوشت غم انگیزی داشت!... چه مرد محترم و مؤدبی بود! چه کارهایی که بلد بود!... اگرچه بعضی وقت ها کرایه خونه اش رو به موقع نمی داد، ولی دیر و زود داشت سوخت و سوز نداشت و بالاخره کرایه رو پرداخت می کرد. چه قدر هم با حیوانات مهربان بود! به طوطی و سه تا موش تنها سرگرمی و هدم اون بودن...



من به طوطی علاقه دارم، ولی در حال حاضر به هیچ وجه نمی تونم ازش نگهداری کنم. ببینم شما کسی رو نمی شناسید که بتونه... البته... من اومده بودم اینجا بپرسم که آیا اجازه دارم که به تگاهی به اتاق آقای بالتازار بندازم یا نه؟



همراه من بیاید. من شمارو به اتاقش راهنمایی می کنم... به خصوصیات خاصی داشت... همیشه بینی اش را بالا می کشید و فین فین می کرد... انگار هنوز جلوی چشمه... با اون کت سیاه مخملی رنگ و رو رفته و کتبه با کلاه گنده! همیشه هم دود می کرد! تمام روز به پیپ گوشه لبش بود. ولی هیچ وقت لب به نوشیدنی نمی زد...

بفرمایید اینم اتاق اون...



اینجا همون جاییه که جنازه اش رو پیدا کردیم... هق هق... مجبور شدن که بفرستن سراغ یه کلیدساز... در از پشت قفل شده بود... گاز از این سوراخ زوزه کشان به بیرون می زد...



یک تیکه پارچه از جنس فلانل و به رنگ خاکستری...



و چقدر با استعداد بود... به این تابلوی گل ها به نگاه بندازید! آن قدر طبیعی کشیده که آدم فکر می کنه می تونه اونو بو کنه...



شما آقای بالتازار رو می شناختید؟ ... راستش رو بخواید... نه خیلی زیاد...



اگه به موقع یه کسی رو پیدا کردی که به طوطی علاقه داشت خیرم کن!... طوطی آقای بالتازار خیلی پر زنده دوست داشتنی است! اگه همین آدمی رو پیدا کردم یادم نمی ره، خیرتون می کنم. خدا حافظ و متشکرم.



یه حادثه؟ چه طوری می تونیم بگیم این یه حادثه بوده؟ خیلی مضحکه...



این حادثه خیلی مسخره به نظر می آد!... گاز زوزه کشان از سوراخ نزدیک تخت خواب بیرون می زده. بنابراین اگر که شیر گاز باز مونده بود وقتی که بالتازار می رفت که بخوابه حتماً باید صدای زوزه گاز رو می شنید. مگر اینکه مست بوده باشه. اما اون لب به هیچ نوشیدنی نمی زده. از طرف دیگه گاز نمی تونسته اون قدر قوی باشه، چون نتونسته طوطی رو بکشه، پس یه نفر بعد از مردن مجسمه ساز شیر گازو باز کرده. و اون یه نفر کسی است که لباسی از فلانل خاکستری می پوشیده و سیگار می کشیده...



مطمئناً اون تیکه پارچه و ته سیگار نمی تونسته متعلق به بالتازار باشه، چون اون فقط پیپ می کشیده و همیشه کت مخمل سیاه می پوشیده. بنابراین آقای بالتازار به قتل رسیده. اونو کشتن چون اون یه کیسی از مجسمه آرومبایا برای یه نفر ساخته. و اون یه نفر نمی خواسته که بالتازار در این مورد حرفی بزنه... ولی اون یه نفر کی می تونه باشه؟ یه نفر که؟... یه نفر که؟... خوب چطوری می تونم بفهمم اون یه نفر کیه؟



خدای بزرگ!... چرا که نه؟!



خدای بزرگ!... چرا که نه؟!



امیدوارم که قبول کنه اون طوطی رو به من بفروشه.



اون جا رو نگاه کن! همون آقای که داره می‌ره، خودش! همونی که به بسته زیر بغلشه. آگه بری بهش می‌رسی.



کاش فقط دو دقیقه زودتر رسیده بودی! من همین الان فروختمش. اون آقای که طوطی رو خرید همین چند لحظه پیش این جا بود. شما حتماً از کنارش رد شدید.

چه بدشانسی!



خیلی معذرت می‌خوام. من فکر کردم که بهتره خودم طوطی آقای بالتازار رو بخرم.

طوطی؟ اووه، آقا!



این دفعه رو بخشیدم! اما دفعه دیگه تکرار نشه و گرنه تو بد دردمسری می‌افتی! و ولی... به شما قول داد تکرار نمی‌شه... سینپور...



هی، آقا... تو همیشه این طوری رفتار می‌کنی؟ بذار بهت بگم که هیچ خوشم نمی‌اد کسی بهم توهین کنه! فهمیدی؟



شکم گنده پر خورا!



شکم گنده پر خورا!

طوطی! طوطی پریدا!



اوه، اون جا رو. باید بریم کمک کنیم. انگار دعواشون شده... اووه طوطی! طوطیه داره در می‌ره!!



شکم گنده پر خورا!



چرا اون داره دروغ می‌گه که: «پدر بزرگم اونو به من داده»؟! خیلی عجیبه! ممکنه که اونم به همون علتی که من به اون طوطی علاقه دارم، بهش علاقه پیدا کرده باشه؟



او اون طوطی پدر بزرگم داده بود به من. اوه... حیف شد خیلی. در هر صورت گراسپاس\*\* برای تلاش شما در کج ک کمک به من، در گرفتن اون. قابلی نداشت، خواهش می‌کنم.



تنها شاهی که مرگ بالتازار رو دیده، تنها کسی که می‌تونست با ما حرف بزنه، پرید و رفت. خیلی حیف شد!



ش شکم گ گنده پ پر خورا!!! احمق اع عوضی اب ب ببین چه کار کرد شما؟ طوطو طوطی خو خوشگل من ف فرار! کرد اس پری دو!\*

در همان وقت...

پروفسور داره بارون می آد. چتر یادتون نره... ضمناً عینکتون رو جا نذارین.



نگران نباش ارنشتاین. عینکم تو جیب لباسمه... و چتر رو هم الان برمی دارم.



پوارری



پوارری



پوارری  
پوارری  
؟



چیه موجود عجیبی! به نظر می رسه که باهوش باشه!



باید از نزدیک تر نگاهش کنم... ولی عینکم کجاست؟ یادمه که توی جیب لباسم گذاشته بودمش... اما کجا غیبش زده؟



اوه، این یه پرنده است.



صبح به خیر. حالتون چطوره؟ از دیدنتون خوشحال شدم!



... منو ببخشید، قربان. من خیلی حواس پرت شدم آن قدر که شما نمی تونید باور کنید... من الان شما رو بایه پرنده اشتباه گرفتم!



پس آگهی شما این طوری شد: «گمشده، یک طوطی زیبا، مزدگانی عالی. لطفاً یابنده به شماره ۲۶ خیابان لایرادور مراجعه کند.» توی روزنامه های امروز عصر چاپ می شه، قربان.



لاا لازم بود آگهی داد برای یافتن طوطی. دد در روزنامه ها آگهی خو خوب بود.



اینجا رو گمشده: «یک طوطی زیبا... مزدگانی عالی. لطفاً یابنده به... بین. ولی دو تا آگهی این جوریه تو روزنامه هست من می رم به آدرس اولی چون آدرس اولی نزدیک تره.



ررررینگ



در مورد اون طوطی اومدم. شما همون شخص محترمی هستید که توی روزنامه...؟



بذار یه نگاهی بندازم...



بله خودش! نمی دونم چطور از شما تشکر کنم. نمی دونید چه قدر برام ارزش داشت. بفرمایید، اینم مزدگانی شما. واقعاً لطف کردید، قابل شما رو هم نداره.



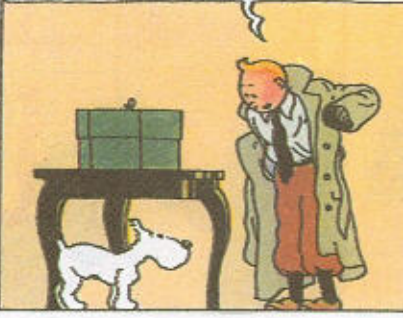
خدانگهدار و ممنون از مرحمت شما. این من هستم که باید از شما تشکر کنم.



حالا می خوام به حرف های این پلی کوچولو گوش بدم. می خوام ببینم این طوطی چی دیده. اما اولش باید...



... بپریم و به قفس برای این پرنده خوشگل و کوچولو بخریم. برقی. مراقب این جعبه باش. چشم به هم بذاری برگشته ام خونه... شیطونی هم نکن...



ای داد بسی دادا اونا دارن می جنگن!... باید به موقع خودمو برسونم بالا و جون پلی رو نجات بدم.



پواررک! پواررک!



شکم گنده پر خور!



اون فکر کرده که کیه!؟



واق غررر پواررک



شکم گنده پر خور!



اینجا رو توجه کردی...؟ تو روزنامه دو تا آگهی برای اون طوطی وجود داره. هیچ کس هم که تا به حال طوطی رو به این جا برنگردونده... این مطلب منو به شک می ندازه که شاید به نفر داره دنبال قاتل بالتازار می گرده... در هر صورت آدرسش رو اینجا نوشته. آدرس رو حفظ کن. شماره ۲۶ خیابان لایرادور.

سی. سی. \*... ف فقط دو دو نفر مرد فرار کردن طوطی دید... به پی پیر مرد به شکم گنده پر خور و به ج ج جوون...



نمی دونم الان اون طوطی بیچاره کجاست و چه بلایی سرش اومده؟



تق

توق

حتم دارم که... به دزد اومده توی ساختمون... باید مراقب باشم.



خودشه، باید حواسمو جمع کنم. تو همین اتاقه...



بی حرکت. خیلی آرام دستاتو بیار بالا!





خوب، حالا بیا با همدیگه رو راست باشیم. من می‌خوام بدونم چرا تو این قدر به دوست پر دار ما علاقه داری...؟



جدی می‌گی؟ حالا که این طوره مستقیم به پیش. یه گوشی تلفن اون گوشه رومیزه، برش دار و فوری به پلیس زنگ بزن...



زود باش، حرف بزن! تو طوطی رو می‌خواستی؟ داشتی دنبال اون می‌گشتی؟

سیسی! او اون پسر نروده بود ما مال من. تو دزدید اونو. من من شکایت کرد از تو به پ پلیس!



اوه، شما هستید! کارامبا! \*تو تو همون ج ج چون که خواست طو طوطی رو گرفت!



اگه یه کم این ورتر خورده بود... اوف ف! باید یه ختم برای تن تن می‌گرفتن. اونم برای هیچ و پوچ. در هر صورت خیلی باید مراقب باشم.



من دیدم که تو توی تله افتادی، واسه همین هم خیلی آروم اومدم بالا و کلید چراغ رو خاموش کردم. من به اندازه کافی وقت داشت که کارد رو پ پرتاب کرد به س سمتش.



وای ی ی

ترق زرزینگ

بنگ!



خوب منتظرم که حرف بزنی...



بالاخره نمی‌خواید این سر و صداها رو تمومش کنید؟!!



ببینند حتماً بازم آقا و خانم داو دارن مثل همیشه با همدیگه دعوا می‌کنن!



همان شب در خانه شماره ۲۱ خیابان لندن...

بنگ ترق



م من صدای کا کارد در هوا شنید، فرو رفت در صندلی. م من فقط اشتباه کرد ای این ق قدر...

می‌دونم، می‌دونم... تو باید بیشتر تمرین کنی.



پشت سرهم دریک ستون!... اسلحه‌ها آماده!... سرنیزه ها کشیده...



اوه، کلنل! اون روح آقای بالتازاره! من خودم یاد تو تا گوشم صداشو شنیدم! خودش بودا من صداشو می‌شناسم!

روح؟ چرنده! با عقل جور در نمی‌ادا... بریم بالا ببینیم موضوع چیه...؟ افراد همه به صف، به پیش پیش!



کمک! کمک!



خفه شو! من بالتازارم!

\* اسپانیولی: خدای من. \*\* اسپانیولی: بله

صبح روز بعد...



شکم گنده پر خور!... من بالتازار هستم!



من بالتازار هستم!

منم کلنل بارکر هستم! تو در محاصره‌های راه فرار نداری، بگیر افتادی!



تاکسی!



تاکسی!



حالا دیگه نوبت خوش شانسی منه! باید فوری به تاکسی بگیرم!...



وفاداری تا زمان مرگ: یک طوطی دست آموز و دوست داشتنی، دیشب تمام ساکنین ساختمان شماره ۲۱ خیابان لندن را با سر و صداهای عجیب و غریب خود، از خواب بیدار کرد.



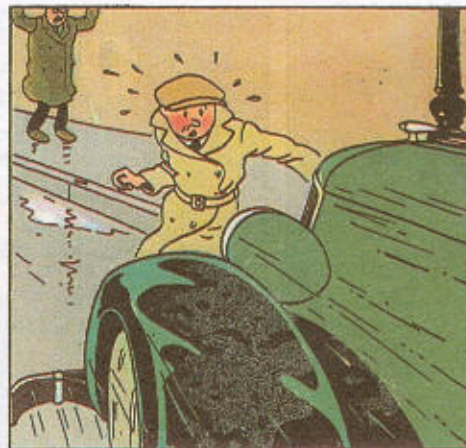
اون تبهکار بازم منو شکست داد. دوباره طوطی افتاد تو چنگ اون. خیلی بد شد...



اوه، طوطی؟ شما واقعاً بدشانسی آوردید. آقای که دیروز اونو خریده بود، دوباره اومد سراغش، ورش داشت بردش... تقریباً کمتر از ده دقیقه پیش بود... بازم به کم دیر رسیدی...



ولش کن. از گرفتن تاکسی منصرف شدم. بهتره پیاده راه بیافتم.



مواظب باش!









کارررامیا! ... بازم  
خطا رفت!

مالا بستیا! بککشش!



آی!



رامون آگه دست رو اون طوطی بلند کنی، منم  
مثل سگ می کشمت! حالت شد؟



الو... هتل آزادی؟ عذر  
می خوام، می خواستم با  
آقای تورتیلا صحبت کنم...  
ممکنه لطفاً به اتاق ایشون  
وصل کنید...



حقه باز متقلب!... ادعا می کرد که داره  
برای یه سفر مطالعاتی جهت گرفتن  
مدرک دکترا به اروپا سفر می کنه... اما  
همه هدفش این بود که اون مجسمه رو  
بزدده... اون کثافت تا حالا که موفق  
بوده. فکر هم می کرده که با کشتن  
بالتازار هیچ کس به حقه اش پی نمی بره.  
ولی کور خونده بود چون این رفیق  
پر دار مونسو نادیده گرفته بود!... من  
آدرستشو گرفتم. الان ترتیب یه قرار  
ملاقاتو با اون می دارم. فکر نکنم هیچ  
بویی ببره که ما دستشو خونیم...



رودریگو تورتیلا!

پس این کار، کار  
تورتیلا بوده!



رودریگو تورتیلا، تو منو  
کشتی!



... گزارش خبری بعدی رأس ساعت  
یازده از شبکه پیام پخش خواهد شد...  
اکنون به خبرهایی در مورد تأخیر ساعت  
در حرکت کشتی ها توجه فرمایید...

تاکی باید به صدای اون  
رادیوی لعنتی گوش  
بدیم؟ ببند اون صداشو.



ما شکست خوردیم!... تورتیلا با خیال راحت داره  
با کشتی می ره آمریکای جنوبی... آگه اون طوطی  
کله پوک فقط یه روز زودتر اون دهن گشادشو باز  
کرده بود، اوضاع یه جور دیگه می شد.



هر چی رو که  
می خواستم بدونم با این  
ترتیب فهمیدم...



آقای تورتیلا!... متأسفم  
قربان، ایشون از این جا  
رفتند... بله، به آمریکای  
جنوبی... بله، رفته به  
لوهاوره، از طریق دریا  
رفتند، کشتی اون،  
ظرف های ظهر بود که راه  
افتاده... اسم کشتی؟  
اسم کشتی «شهر من  
لیون» بود...



کارامیا! عالی شد. چه شانسی آوردیم، ما  
هنوز هم وقت داریم، رامون. ما فرصت داریم  
که خودمونو به اون جا برسونیم.



اعتصاب کارگران بارانداز در بندر  
فرانسوی لوهاوره امروز نیز ادامه  
داشت. به همین دلیل، حرکت بیش از  
ده ها کشتی تا تأخیر مواجه شده است.  
در میان کشتی هایی که احتمالاً تا نیمه  
شب فردا قادر به حرکت نخواهند  
بود نام کشتی «شهرمن لیون» نیز وجود  
دارد. این کشتی اعزام آمریکای  
جنوبی بود و قرار بود امروز از بندر  
فرانسوی لوهاوره حرکت کند...



اونو دیدیش؟...



م ممکنه ما رو دیده و خودشو تو کابینش  
ق قایم کرده... شاید هم اصلاً نیومده  
توتوی این کشتی... ددر این  
صوصورت...  
هیس س! یگی داره  
می آد...



چند روز بعد...  
چی شد؟ هنوز  
هیچ خبری ازش  
هیچ نشونی ازش نیست.  
نیست؟



خوب، سینیور تور تیلای مکار،  
بازی حالا داره شروع می شه!



شاید این یکی باشه؟



هیس س!



سیر تا منته! نه نه،  
ای این غ غیر  
ممکنه... تا تازه چ  
چطور ف فهمیده؟



اواون قی قی قیافته... خ خیلی ش شبیه او  
اون پ سپره است...  
تن تن. چطور ممکنه؟



همان شب...



خیلی خوب. فقط یه راه  
باقی مونده، اون باید از بین  
بره!

ایستانوچه... امشب  
ب بعد از شام کارشو  
ت تموم می کنم!



ولی، نه، درست نیست!  
ه همون اولی که کا کلاه آفتابگیر  
سرش بود. م من خو خوب پایادمه  
که تو هووایمای ما بود. پ پشت  
سر سر ما ما نشسته بود. ما ما روت  
تعقیب می می کرد. دارم ب  
بهت می می گم که اون  
خودش، تن تنه واقعی به!



این خیلی مسخره است که هر جارو نگاه  
می کنیم تن تن رو دور بر خودمون می بینیم!  
با اون قد نسبتاً کوتاه... ولی چطوری می تونیم  
بفهمیم کدام یکی از اون ها...  
تن تن واقعه؟  
راست  
می گی...



اووه!... کمک!  
جنایت!... کمک!



کلاه گیس! اوون یه کلاه  
گگیس سر سرش گذاشته!  
سیر تا منته \* که خودشه!

حواستو جمع کن،  
داره می آد سعی کن  
به هدف بزنی!



شب به خیر!...  
اوها

شب شما هم به خیر!



یادت باشه که باید یه کم به  
سمت چپ هدف بگیری.

خوب، این اولین باری بود که همون طرفی که نشونه گرفته بودی زدی... به هر صورت خوب شد که بهش اصابت نکرد چون اون تن تن نبود!



مدره! چی چیزی نمونده بود... بابازم خ خطا رفت... ت تقصیر تو بود... ه هی می می گی به به کم به چ چپ ه هدف بگیر!



کمک! کمک! قتل!



بگیریدشون!



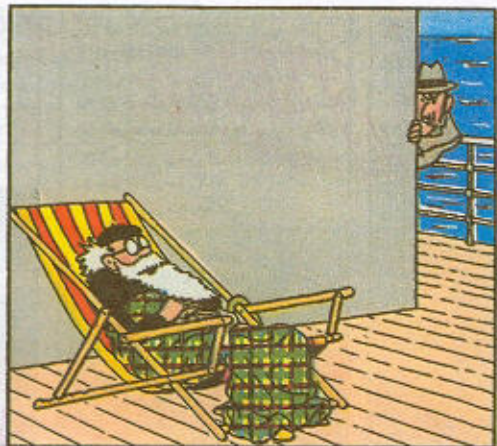
صبح روز بعد...  
حاضرری؟ بااید ب بریم سن سراغ او اون پی پیر مرد کو کوتوله...



دُرست می گی. وولی م من حاضر بوبودم ق قسم بخورم که او اون خو خودشه... ف فقط ووقتی فریاد می می زد صداش ف فرق داشت.



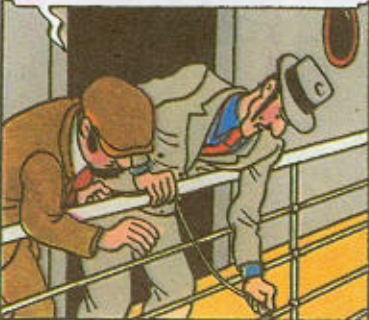
نه، این طوری نه. ما مطمئن نیستیم خودش باشه. من فکر بهتری دارم. دنبالم بیا...



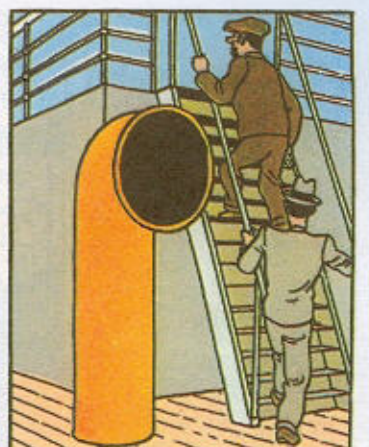
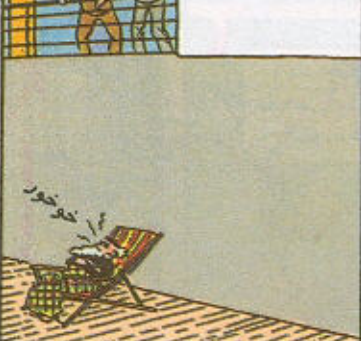
خو خودشه! داداش جا جاسوسی ما رو می کرد!  
خوب، می ریم دنبالش. الان معلوم می شه...

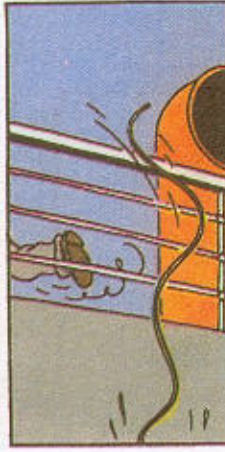
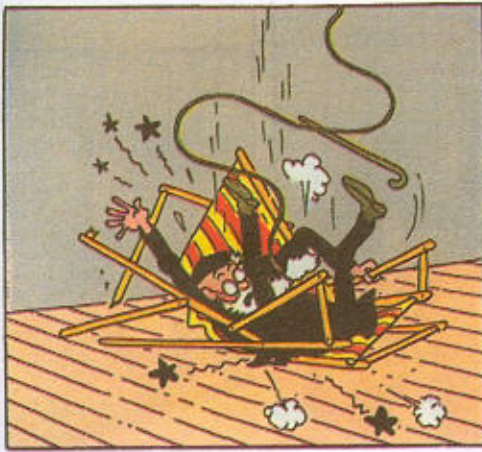


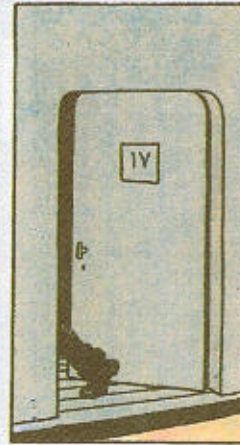
همین طور برو پایین! داری درست می ری... به کم به راست... آروم تر... به کم برگرد... خودشه!... حالا بکش!



فهمیدی؟ اگه تن تن باشه، ریشش هم باید مصنوعی باشه. اون وقت...







همان شب...



البته که می‌دونند کار کی بوده... آقایون حالا فوری دستاتون رو ببرید بالا و راه بیافتید...



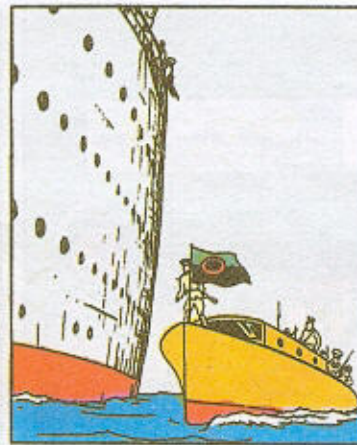
چه قدر وحشتناکه!... می‌دونند که کار کی بوده؟



مگه نشنیدید؟... اون تور تیلانا پدید شده! باید از عرشه پرش کرده باشن توی دریا! انگار توی کابینش زد و خورد شده بوده!



صبح روز بعد کشتی ولرد بنر لاس دوپیکوس، پایتخت جمهوری سن تئودوروس در آمریکای جنوبی، می‌شود.



کارامبا! اون تن تنه! باید تا پلیس برسه خوب حواستو جمع کن حدس می‌زدم! و چهار چشمی مواظب اینها باش...



این دو تا هستند؟... من هر دو تا رو می‌شناسم.. دو تا کلاهبردار خطرناک که تحت تعقیب پلیس کشور ما هستند.



من سرهنگ جیمز از ارتش رسمی کشور هستم. من ناخدا مالدمر هستم... جناب سرهنگ من دو تا زندانی دارم که مایلیم آنها را به شما تحویل دهم.

\*اسپانیولی: خدای من



کلیک خوبی بود، آفرین... ولی به هر حال مجسمه هنوز اون جاست...

نگران نباشید... مدت زیادی دستشون نمی‌مونه!



... و تمام ماجرا این بود که گفتیم. نگاه کنید این همون مجسمه‌ای است که اون‌ها از توریتلیا بیچاره دزدیده بودند. نظر شما راجع به این چیه؟

فکر کنم این هم به مجسمه قلابیه. گوش راستش شکسته نشده.



کاملاً درسته. بنابراین ما حالا باید از دو چیز سر در بیاریم. اول اینکه مجسمه واقعی کجاست... و دوم اینکه این تبهکاران واقعاً دنبال چی می‌گردند؟



تق تق تق

بفرمایید تو!



قربان، به نامه برای آقای تن تن. به مأمور پلیس همین الان آوردمش.



جمهوری سن تتودوروس وزارت دادگستری لاس دوپیکوس جناب وزیر، ضمن تشکر و قدردانی از آقای تن تن، با احترام از ایشان درخواست می‌کنم که جهت باری رساندن در بازجویی از دو متهم مورد اشاره به خشکی تشریف بیاورند. همچنین پیشنهاد می‌گردد که مجسمه مسروقه را نیز همراه بیاورند. یکی از افسران در خشکی به استقبال ایشان آمده و در خدمت ایشان خواهند بود.



اوضاع داره جالب می‌شه. باید فوری خودم رو برای رفتن آماده کنم.



به امید دیدار. موفق باشی.

ممنون. و خداحافظ.



فراموش نکن که کشتی ساعت هشت شب حرکت خواهد کرد.



نگران من نباشید. قصد ندارم این جا زیاد بمونم. زود برمی‌گردم.



خیلی خوب. پس قرار شد که شما ساعت هفت در همین جا منو سوار کنید و به کشتی برگردونید.

بله آقا.



حالا ما باید منتظر اون افسر باشیم تا بیاد و ما رو راهنمایی کنه و به وزارت دادگستری بره.



هی اون چمدون مال منه!



سینیور، ممکنه همراه ما بیاید؟  
اوه، شما هستید، عالی شد.



خودشه، مگه نه؟  
آره، خودشه.



چه قدر ترسیدم!



آه... ولی کیف من که این جاست، اشتباه کردم! اوف...



بمب در شما او را در بندر فواید یافت، او یک سگ کوچک سفید به همراه دارد، اگر مطالب این نامه را باور نمی کنید، کافیست که همدانش را باز کنید...

تق تق

بفرمایید تو!



دادگاه نظامی  
سنت خوان پنجم



چرا همه جا پر از سرباز و نیروی نظامی؟ صحبت از یه شورش است...



بسیار خوب سروان. اما اخطار می کنم که از رفتار شما شکایت می کنم...



جناب سروان، نمی دانم که شما از ماجرا خیر دارید یا خیر، اما من از طرف وزیر دادگستری دعوت شدم تا در بازجویی از دو نفر متهم به ایشان کمک کنم...

صحبت کردن کافیست! دستور رو اجرا کن!  
گفتم که چمدونت رو باز کن!



این همان مرد است، جناب سروان.

بسیار خوب. چمدونت رو باز کن!



جناب سروان، این به حق کثیفه! چمدون منو دزدیده اند و با این چمدون عوض کرده اند. این چمدون مال من نیست!

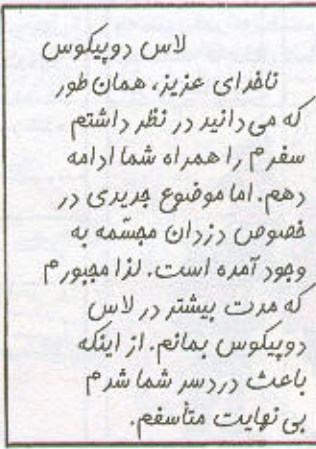
بسیار خوب! ما خودمون همه چیز رو می دونیم! ببریدش به زندون!



بگیریدش! فوری اونو ببرید زندان... به جوخه آتش هم بگید آماده باشند!



بمب! پس اطلاعاتی که به من داده شده درست بوده. اون یه تروریسته!







کومرادز! شورشیان پیروز شدند.  
ژنرال آکازار سرنگون شد. اون ظالم  
فرار کرده و اکنون ژنرال آکازار  
عزیز فرمانده ماست.



هی اچی شده؟ انگار  
اعدام رو به تعویق  
انداختن!



صبر کنید! شلیک نکنید!



هدف بگیرید...



دیگه چه خبر شده؟



سرهنگ!... اوه سرهنگ،  
بالاخره پیداتون کردم!



با این وضع، شما آزادید  
قربان...  
خیلی خوب شد!



زنده باد ژنرال آکازار!  
مرگ بر ژنرال تاپیوکا!  
وی والایبر تادا! \*\*\*  
فوترا لوس  
تیرانوس! \*\*



کومرادز! شورش شکست خورد!  
ژنرال آکازار ستمگر فرار کرده.  
حالا ما همگی به نشانه حمایت از  
عالیجناب ژنرال تاپیوکا سلاح های  
خود را بالا می بریم!



بله همون قدر که مطمئنم ماست سفیده. الان  
نیم ساخته که دنبال شما می گردم تا آخرین  
خبر رو اطلاع بدم.

ام... م... پس در  
این صورت...



دستگیرش کردن؟... نه خبر قربان، برعکس  
شده. افراد ژنرال آکازار محاصره شده اند.  
آکازار هم خودش از کشور فرار کرده. در  
حال حاضر ژنرال تاپیوکا حاکم کشور شده.

تو مطمئنی سرهنگ؟



چی شده؟ حتماً ژنرال  
تاپیوکا رو دستگیر کردن؟



هدف گیری کنید...



بی نهایت متأسفم. قربان. اما با  
وضعی که پیش آمده، من مجبورم  
که دستور را اجرا کنم و شما را  
تیرباران کنم.



زنده باد ژنرال تاپیوکا!  
مرگ بر آکازار!  
فوترا لوس  
تیرانوس! \*\*  
وی والا  
لیبر تادا! \*\*\*



من سه بار برای ژنرال آلکازار اعدام شدم، پس می‌تونم دفعه چهارم هم اعدام بشم. من به اعدام شدن برای آلکازار عادت کردم.



برو بین چه خبره، سرهنگ... اون جوونک رو هم با خودت بیار می‌خوام ببینمش.



وی وا، ال ارונה!  
هورا!  
آخ جون، اون جا رو نگا! اون تن تنه!

ولی... ژنرال، فکر نمی‌کنید بهتر باشه که به اون درجه سر جوخگی بدید. آخه ما الان فقط چهل و نه تا سر جوخه داریم، اما تعداد سرهنگ‌ها در حال حاضر چهارصد و هشتاد و هفت تاست. بنابراین...



موی بین \*\* من ژنرال آلکازار هستم! من به افراد شجاع و جسوری مثل شما احتیاج دارم! به عنوان نشانه تشکر خودم از این شجاعت، تو را به درجه سرهنگی مفتخر می‌کنم و از این به بعد آجودان مخصوص من هستی.



بفرمایید، ژنرال. این هم اون جوونیه که به دستور ژنرال تاپیوکا به مرگ محکوم شده بود. افراد ما درست در لحظه ایی که جوخه اعدام به سمت اون نشونه گیری کرده بود وارد یادگان شدن. در حالی که تمام تفنگ‌ها به سمت اون نشونه گرفته شده بود و آماده شلیک بودند، این جوون شجاع فریاد می‌زد: «زنده باد ژنرال آلکازار!»



یه یونیفورم سرهنگی برای دوست جوانمون می‌خواید؟... عالی! من این یه دست یونیفورم رو برای سرهنگ فرناندز تهیه کرده بودم ولی اون با ژنرال تاپیوکا فرار کرد... اون درست هم اندازه شما بود... شما می‌تونید برش دارید. اما شما، یه یونیفورم سر جوخگی هم برای تو دارم...



مرد جوان، این هم حکم درجه سرهنگی تو. حالا برو و وسائل انفرادیت رو تحویل بگیر. در ضمن سر جوخه دیاز هم تو رو به خیاطی راهتمایی می‌کنه.



من هر کاری که دلم بخواد می‌کنم. چون فرمانده هستم. اما حالا که به کمبود سر جوخه‌ها اشاره کردی. من به تعدادشون اضافه می‌کنم. سرهنگ دیاز، شما از این به بعد یک سر جوخه هستید.



من سوگند یاد می‌کنم که قوانین انجمن را اطاعت کنم. قسم می‌خورم که با تمام توان خود علیه ظلم مبارزه کنم و به هواداری از اهداف انجمن شعار سر می‌دهم که: یا مرگ یا آزادی!



همان شب... کومرادرز \*\*\* ما یک عضو جدید داریم... یک افسر که استعفا از مقامش را به خدمت به ظالم ترجیح داده است. اکنون او سوگند خواهد خورد.



من درجه‌ام رو از دست دادم. اما انتقامم از تو، و اون ژنرال آلکازار لعنتی خواهم گرفت.





اما من باید هم چنان به دنبال مجسمه بگردم و برای یافتن مجسمه باید از این مقام استعفا بدم. این طوری نمی تونم ادامه بدم.



هنوز گیجم که چه طوری به من درجه سرهنگی داده شد. در هر صورت اوضاع و قوانین این کشور خیلی شیر تو شیر به نظر می آید...



به محض ورودش بگید بیاد پیش من. خیلی کار داریم که باید انجام بدیم...

چشم قربان. اطاعت می شه.



صبح روز بعد...

آجودان مخصوص من کجاست؟ هنوز نیومده؟  
هنوز تشریف نیاورده اند، ژنرال.



اوه. شما اومدید سرهنگ؟... چون ما باید به کارهامون برسیم. امروز نمی تونم شما آقایون رو ملاقات کنم. بیا تو، سرهنگ!...



شماها؟  
تو، تو؟  
اوه!



نخیر، آقایان. جناب ژنرال منتظر آجودان مخصوصشون هستند و امروز هیچ کس رو نمی پذیرند. دیدار شما غیر ممکنه.



این به وضعیت حساس و خطرناکیه...  
بله، خیلی حساسه.



در همان وقت پنجره ی دفترش بازه... تا حالا که همه چیز عالی!



بخ خیلی ب ب بد شد!  
آره! حالا باید همه جا با این پسره طرف باشیم! افتضاح شد.



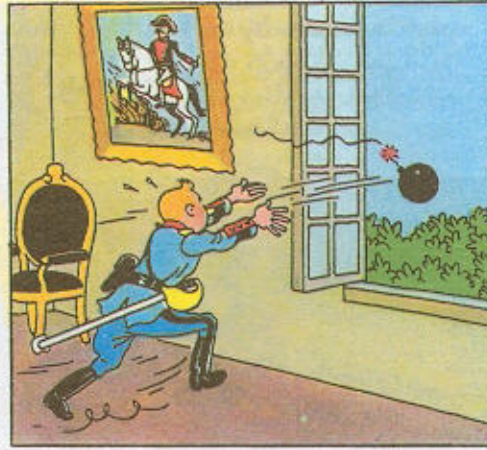
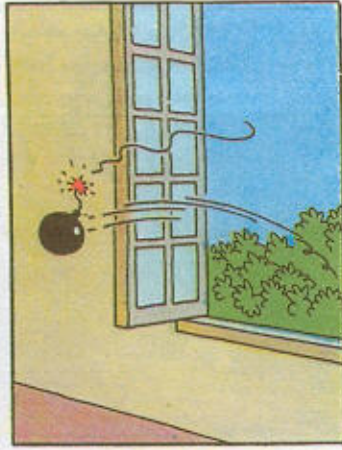
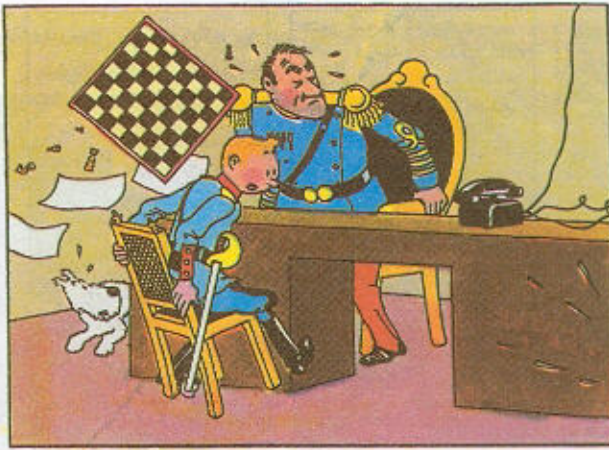
انگار، در حال حاضر نباید به استعفا دادن فکر کنم. اوضاع خوب نیست.  
ژنرال او اونو انتخاب ک کرده! مسخره است!



کیش و مات سرهنگ عزیز!  
خدای من! شما برنده شدید!



متأسفم، عالیجناب. جناب ژنرال امروز نمی توانند شما را به حضور پذیرند. ژنرال خیلی کار دارند و گرفتاراند...



کارامبا! دوباره برگشتم به خونه اول!



سرهنگ عزیزم! این از جان گذشتگی شما را در نجات جان خودم هرگز فراموش نخواهم کرد!



نخیر ژنرال. بهتره بگید جون هر دو مون رو نجات دادم.



نیگا کن! اداره می آد!



همان شب...

چه بادی! حتما امشب طوفان می شه...

باید به کلکی سوار کنیم. مجسمه ایی که توی چمدونش بود، تقلبی بود. ولی مطمئنم که می دونه مجسمه اصلی کجاست. بنابراین باید امشب اونو بدزدیم...

و م مجبو سرررش ش کنیم که جا جای م مجسمه اصلی لی رو به ما بگه...





سه دقیقه بهت وقت می دم تا به سوال من جواب بدی. بعدش به فشار کوچک روی ماشه اسلحه... به صدای تق و... اون وقت... می فهمی که؟



به شما که گفتم. من نمی دونم اون کجاست. که این طور؟ حالا بهت نشون می دم.



شوخی بسه! بهتره سر عقل بیای و به ما بگی که اون کجاست؟



تن تن...؟ چه بلایی سرش اومده؟



یک دقیقه گذشت...

ای کاش... می تونستم خودمو از شر این طناب خلاص کنم...



کارامیا! طو طوفان سختی یه!

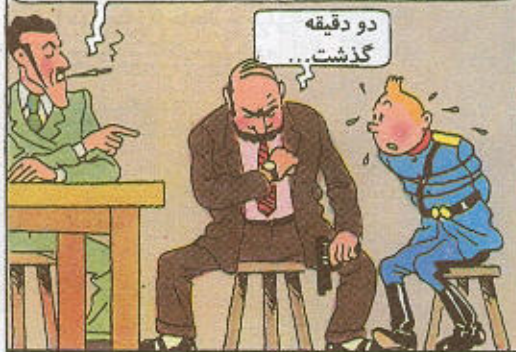


مهم نیست که چی می گم ولی بالاخره باید به چیزی به اون ها بگم وگرنه جونم رو از دست می دم.



فقط سی ثانیه دیگه مونده...

آمیگو\*\* بی بی خودی ت تقلا نکن. او اون طناب خ خیلی م محکمه، گ گرهش هم خو خوب بسته شده. ح حرف منو ق قبول کن خو خودت رو خ خسته نکن...



دو دقیقه گذشت...



پرونتو، پرونتو، آونزو\*\*\* می می دونی که من از این ت تئیه خ خیلی ناآراحت می می شم.



و حالا دیگه بهت احتیاجی نداریم و می تونی غزل خداحافظت رو بخونی! تو باید بمیری!

اون... راستش... اون توی چمدونم توی کشتی «شهر من لیون» جا مونده. متشکرم... این همه اون چیزی بود که می خواستیم تو به ما بگی.

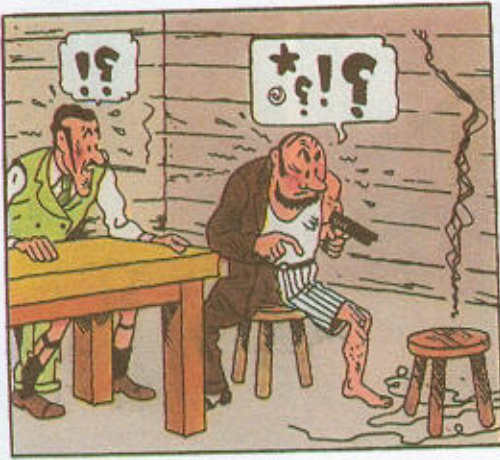


هان... می دونستم که بالاخره سر عقل می آی. خوب بگو که اون کجاست؟



خیلی خوب. الان بهتون می رگم که کجا می تونید مجسمه رو پیدا کنید...

\*اسپانیولی:خدای من \*\*اسپانیولی:رفیق \*\*\*اسپانیولی:فوری،فوری تمومش کن،آونزو.



او اون جاست. می می خود  
خودشو به جاجاده  
برسونه!



بجنب! باید از پنجره در رفته باشه!  
... برو دنیالش.



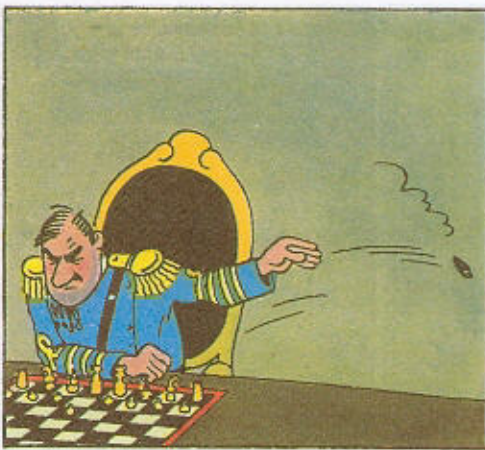
ن نمی تونه زی زیاد دو دور  
شده باشه...



آهان! درست خورد به  
هدف! در نا امیدی بسی  
امید است!

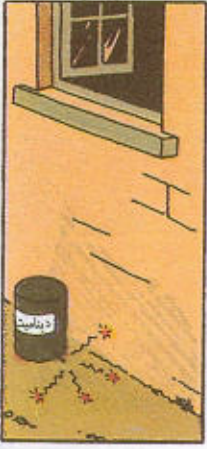








\*اسپانیولی: خدای من \*\*اسپانیولی: بدجنس \*\*\*اسپانیولی: یک هزار میلیون بمب [عنت]



بله من اسلحه ام رو کشیدم و شلیک کردم. ها ها ها...  
تصورشو بکن... اون بیچاره غش کرد... هاهاها... از  
اون جالب تر اینکه فردای اون روز... زردی گرفت!  
تصورشو بکن! یرقان گرفت! یرقان.





ر. و. تریکلر  
نماینده شرکت نفت  
آمریکایی جنرال.  
بسیار خوب.  
راهنمایش کنید به  
داخل اتاق.



صبح به خیر.  
لطفاً بفرمایید.



خوب، سرهنگ! دلیل این جا آمدن من اینه  
که... دیروز شنیدم...  
خیلی معذرت می‌خوام...  
بله، خواهش  
می‌کنم بفرمایید...



الو... الو... بله، سروان...  
چی... اون‌ها فرار کردن!



ما آزادیم و و م  
محسمه به زودی  
مامال ماما می‌می شه  
و به زودی انتقام خودمونو می‌گیریم.  
ما به خرده حساب قدیمی با تن‌تن  
داریم که باید تسویه کنیم!



خوب، در خدمت  
شما هستم...  
خوب، بررسی‌های اخیر یک گروه تحقیقات  
زمین‌شناسی وجود یک منبع عظیم نفت را در منطقه  
گرن شاپو در صحرایی که بین کشور شما و کشور  
همسایه قرار دارد را ثابت کرده است. قسمتی از این منابع  
در خاک کشور شما و قسمتی دیگر در خاک کشور همسایه  
یعنی جمهوری نیووا-ریکو قرار دارد.



شرکت نفت آمریکایی جنرال، مایل  
است که اجازه بهره‌برداری انحصاری  
از این منبع را به دست آورد، تا بتواند  
کار خود را در این منطقه شروع کند.  
البته واضح است که در این رابطه دولت  
متبوع شما نیز از منافع آن برخوردار  
خواهد شد...



متوجه شدم. اما متأسفانه  
ژنرال آلکازار مریض است  
و من هم نمی‌توانم...



بله، البته می‌توانید یک خدمت باارزش به ما بکنید.  
عرض کردم که قسمتی از این منبع نفتی در خاک  
نیووا-ریکو قرار دارد. شرکت من مایل است که  
انحصار بهره‌برداری از تمام این منطقه را داشته  
باشد. بنابراین معنایش این است که شما باید  
کنترل تمام منطقه را به دست بگیرید.



ولی معنای این کار یعنی،  
جنگ!



با کمال تأسف، بله. ولی  
کاری نمی‌شود کرد. به هر  
حال برای درست کردن  
نیرو مجبورید که  
تخم مرغ‌ها را بشکنید. این  
طور نیست جناب سرهنگ؟  
دلیل ملاقات من هم همین بود. چنانچه  
بتوانی ژنرال آلکازار را برای این لشکر کشی  
متقاعد کنی، ما یک صد هزار دلار به صورت  
تقدی به شما پرداخت خواهیم کرد... فکر  
کنم معامله خوبی باشد، مگه نه؟



شما بارد کردن پیشنهاد من مرتکب اشتباه  
بزرگی شدید. اما اشکالی ندارد، هر طور که  
شما مایلید، سرهنگ. خدانگهدار!



آدم خطرناکیه! اون می‌تونه همه نقشه‌های ما  
را نقش بر آب کنه. باید در موردش با  
رود ریگوئز صحبت کنم.



آفرین رامون! اگه امشب هم همین طوری نشونه گیری کنی اون وقت از تن فقط به خاطره ناخوشایند باقی می‌مونه.



این به معامله است، فهمیدی پابلو؟ پنج هزار دلار برای اینکه به حادثه برای سرهنگ تن اتفاق بیفته...

باشه. اون حادثه همین امشب اتفاق می‌افته!



درسته، رودریگوئز من ده هزار دلار به تو می‌دم تا اونو سر به نیست کنی...

عالیجناب، چنانچه لطف کنید و پول رو به من بدهید، به شما اطمینان می‌دهم که ترتیب کار رو می‌دهم...



کارامبا! بازم خطا رفت!



اووه!



رحم کنید، جناب سرهنگ! رحم کنید! من همه چیز رو اعتراف می‌کنم...

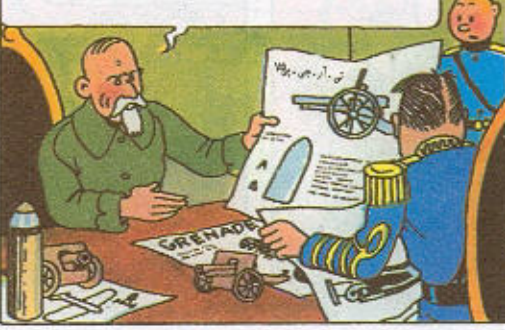




اوه! گوش کن رامون. این خبر خیلی جالبه. یک گروه از سربازان نیووا-ریکو از خط مرزی سن تئودوروس عبور کردند و بر روی پست مرزبانی آتش گشودند. مرزبانان نیز متقابلاً پاسخ آتش آنها را داده و یک نبرد تمام عیار در منطقه آغاز شد. در حال حاضر نیروهای نیووا-ریکو پس از دادن تلفات سنگین مجبور به عقب نشینی و بازگشت شده‌اند. در این درگیری تنها تلفات نیروهای خودی زخمی شدن یک سرجوخه با تیغ کاکتوس بود.



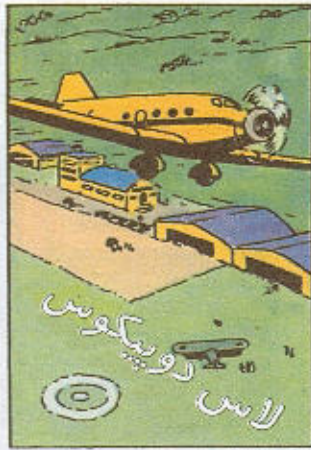
این جدیدترین تولید ماست. تی-آر-جی-پی ۷۵ یک محصول فوق العاده و با کیفیت عالی و با قابلیت حمل و نقل آسان. در عین حال بسیار قوی و مستحکم و با برد زیاد به طوری که می تواند یک گلوله توپ را بیشتر از ۱۵ کیلومتر پرتاب کند.



صبح به خیر، ژنرال آلکاراز. برحسب تصادف از کشور شما رد می شدم. با خودم فکر کردم بهتره آخرین طرح ها و مدل ها را به شما نشان دهم.



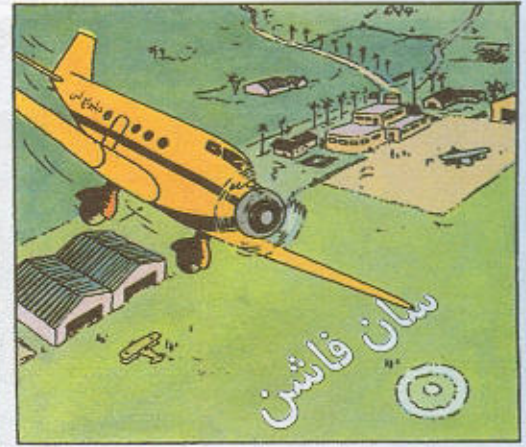
... و شش دو جین توپ مدل تی-آر-جی-پی ۷۵ به همراه ۶۰۰۰۰ گلوله به سفارش دولت سن تئودوروس. پرداخت هزینه سفارش در دوازده قسط انجام می پذیرد.



حالا می ریم به شهر سان فاشن، پایتخت نیووا-ریکو.



برو به فرودگاه...



... و شش دو جین تی-آر-جی-پی ۷۵ به همراه ۶۰۰۰۰ گلوله به سفارش دولت نیووا-ریکو. پرداخت هزینه سفارش در دوازده قسط انجام می پذیرد.



برگرد به فرودگاه.



\*اسپانیولی: به، آقا

اوناهاش دوباره به لاس دوپیکوس برگشت.



چی شد؟

همه چیز رو به راهه. به سفارش بزرگ دیگه... و به چیز دیگه که دخل جناب سرهنگ تن تن رو میاره.



حالا خوب حواستو جمع کن. این به بمب زمانی و به ساعته که برای انفجار در رأس ساعت یازده صبح فردا تنظیم شده... و بهتره این دفعه دیگه موفق بشی! موفق می شم، رئیس! یا مرگ یا آزادی.



صبح روز بعد...

ژنرال، من در مورد سرهنگ تن تن به شما هشدار داده بودم... حالا این نامه رو نگاه کنید و خودتون در مورد اون قضاوت کنید...



جمهوری نیووا - ریکو

وزارت جنگ  
سرهنگ، تن تن، عزیز  
ما نقشه توپ تی آر جی پی ۷۵ را که دولت سن تئودوروس سفارش فرید تن راداره است، به طور کامل دریافت کردیم. لذا همان طور که قول داده شده بود، مبلغ مورد توافق به شما پرداخت خواهد شد.  
ایگس ۱۴۰

جاسوس!... میل بومیاس!... خیانت کار!... جاسوس دوجانبه!... موش صحرایی کثیف!... سزای این کارشو می بینه!



الو... الو... سرهنگ خوانیتوس؟... همین الان ده نفر از افراد رو بردار و برو سرهنگ تن تن رو دستگیر کن!... اهی چی؟... بله این به دستوره سرهنگ!... بجناب!



در همان وقت... انفجار برای ساعت ۱۱ صبح تنظیم شده... خوب ساعت چنده؟... ساعت خوابیده!



خوب، بذار ساعت شهر داری تنظیمش کنم...



بیا تو!



صبح به خیر، سرهنگ خوانیتوس. از دیدنتون خوشحالم...

بی نهایت متأسفم. سرهنگ تن تن، ولی من دستور دارم که شما رو دستگیر کنم!



منو دستگیر کنید؟

امروز به قطعی برق داشتیم، برای همین تمام ساعت های شهر داری از کار افتادن. برید و اونارو تنظیم کنید.



ساعت دهه. هنوز تا زمان انفجار وقت دارم. باید جعبه کوچولوی آتش بازی رو جاسازی کنم.



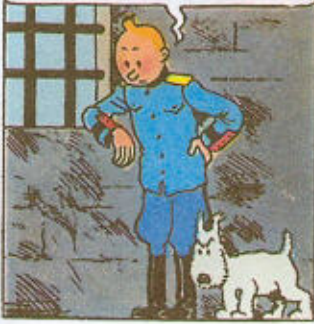
آه، ژنرال آلکاراز. از اینکه منو سرخوخه کردی، پشیمون می شی. حالا که به من توهین کردی، سرخوخه دیاز هم انتقامشو می گیره!



\*اسپانیولی: هزار لعنت.



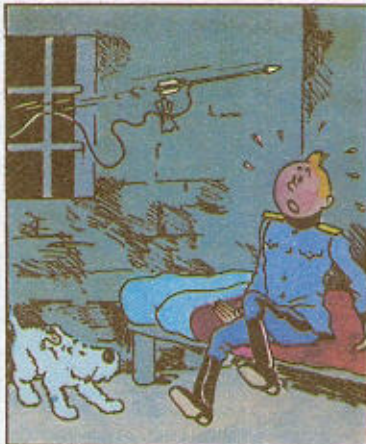
باز هم افتادیم تو زندان. آگه اشتباه نکنم، این آش رو، تریکلر حقه باز برای خلاص شدن از شر من پخته.



بله، بیا بگیرش این دستورات منه. دستور اولی مربوط به سرهنگ تن تنه. اون باید بامداد فردا تیرباران شود. دستور بعدی در مورد سر جوخه دیاز آجودان قبلی منه. من دوباره به او درجه سرهنگی می دم و می تونه فوری وظایف سابقش رو به عهده بگیره.



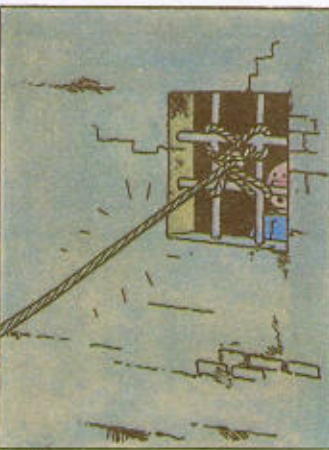
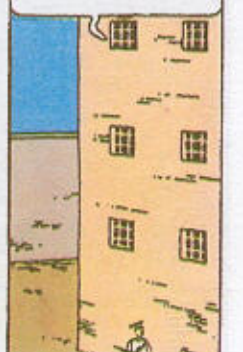
رئیسمان را بکش، یک طناب به آن متصل است. طناب را مملک به میله ها گره بزن. وقتی آماره شری دستمال را تکان بده. به مهر کنده شدن میله ها، از پنجره پیر بیرون.



شب شد و من هنوز هیچ راهی پیدا نکردم... باید به راهی وجود داشته باشه...



اوه، فرار کردن از این جا آسون نیست...



خوبه، داره علامت می ده! بکش!



آهان، اینم از طناب...



هی؟  
زودباش، پیر، یالا!





بیا، زود باش!



عجله کن! دنبالم بیا! همه متوجه فرار شدن.

پابلو، هیچ وقت این لطف تو رو فراموش نمی کنم.



خداحافظ پابلوی عزیز، فراموش نمی کنم که...

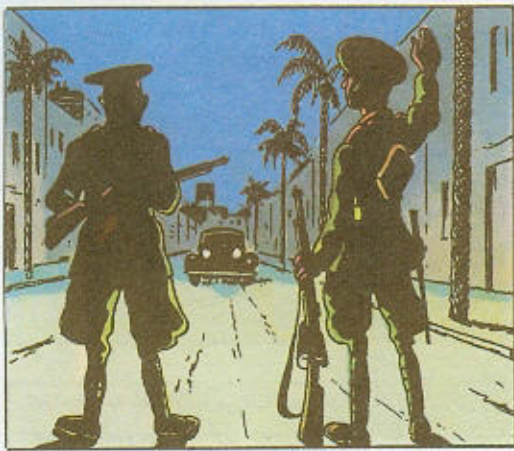
مهم نبود، سینیور. من اون روزی رو که جونم رو نجات دادید، فراموش نکردم.



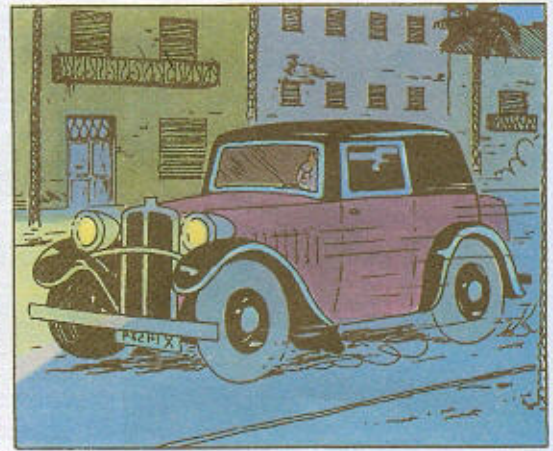
خوب دیگه، ماشین رو بردار و برو. تا فردا ظهر از مرز رد می شی. نگران من نباش. هیچ رذی از خودم نداشتیم. مشکلی پیش نمی آد. خداحافظ سینیور تن تن.



ولشون کن! اونا مثل دسته گنج و منگ ها تیراندازی می کنن!



الو... چی؟ میل میلیون بومباس! ۱۴؟ باز هم دستگیرش کنید و گرنه همه نگهبان ها رو به زندان می ندازم!



کارامیا! خودش بود.

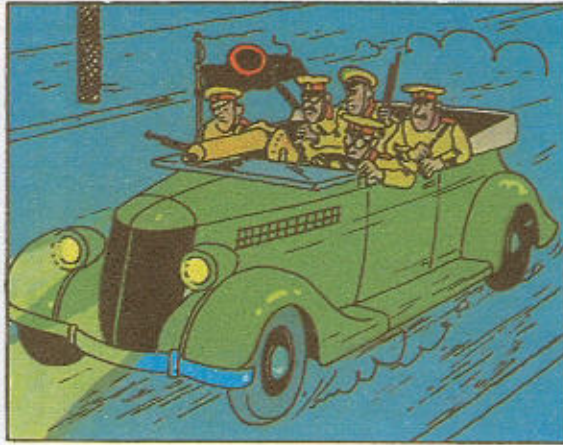
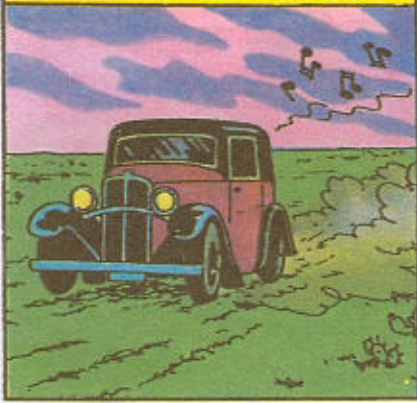


عالیه، از سر راهم رفتن کنار! حالا وقت رفتنه!



این طوری نمی تونم از کنارشون عبور کنم... باید توقف کنم و خوب حواسمو جمع کنم...

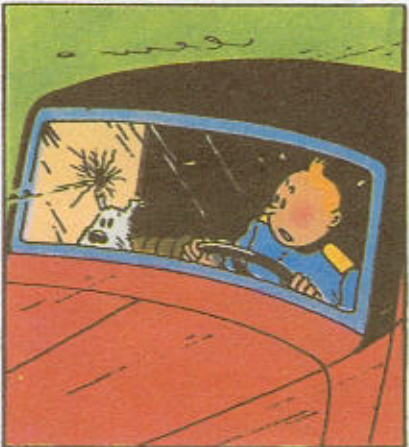
سحرگاه روز بعد...



زنده یا مرده، من اونو می خوام.



تن تن با به ماشین از اینجا رد شد. می ره به طرف جنوب



خودشه!... شلیک کنید

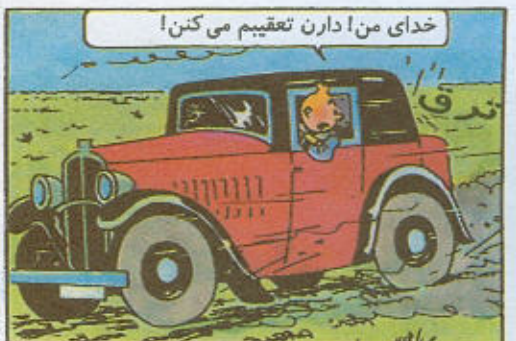
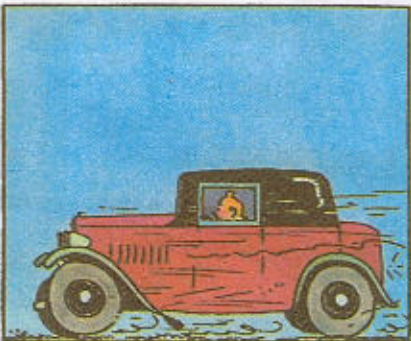
تق تق تق تق



اوناهاش!!



سووت



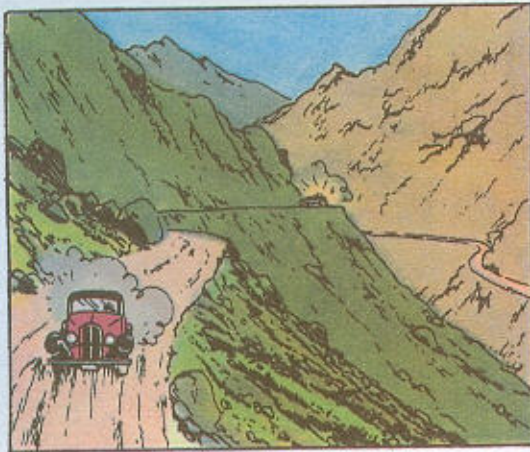
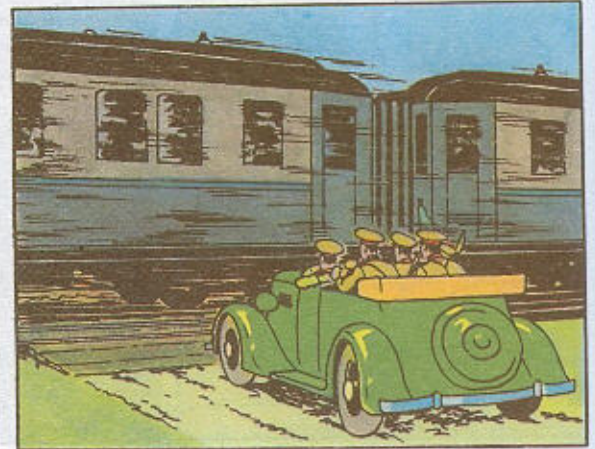
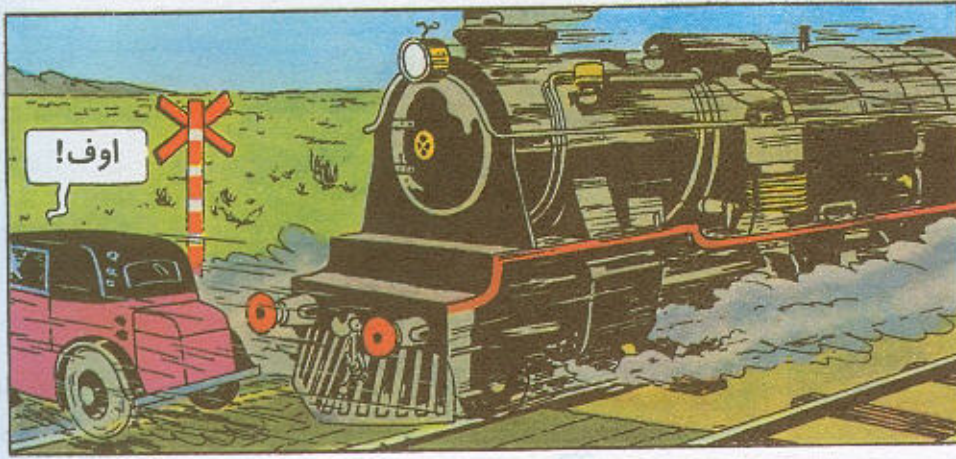
خدای من! دارن تعقیب می کنن!



تن تن! دوست عزیزم، این بار دیگه یا نجات یا نابودی...



کارامبا! به قطار داره می آد!! باید بهش برسیم. ریل قطار جاده رو قطع می کنه. اون مجبوره توقف کنه وگرنه تیکه تیکه می شه!



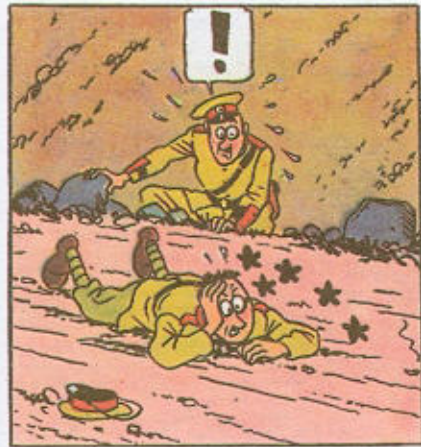


همه چی تموم شد. می تونیم برگردیم به لاس دوپیکوس. سرهنگ تن تن به سزای کارش رسید.



من همین جا می مونم. برای چی می ری پایین؟ به هر حال کارش تموم شده! مگه نه؟

هر جور دوست داری. ولی من می رم به نگاه بندازم...

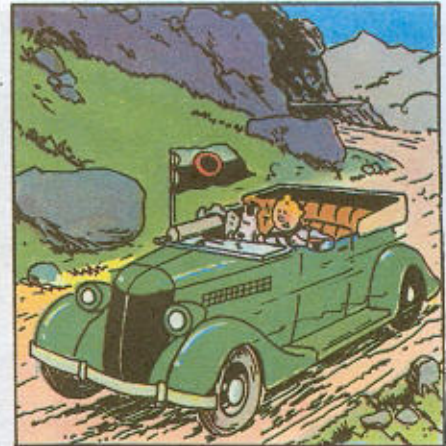


اون بالا چه خبره؟  
انگار ماشین ماست!

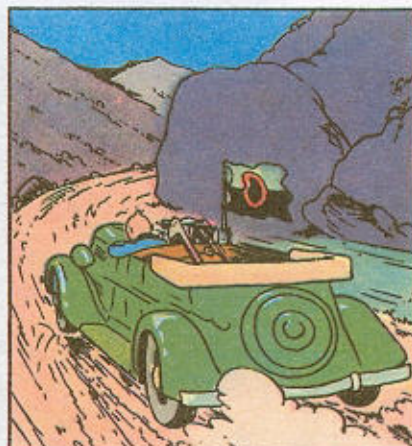


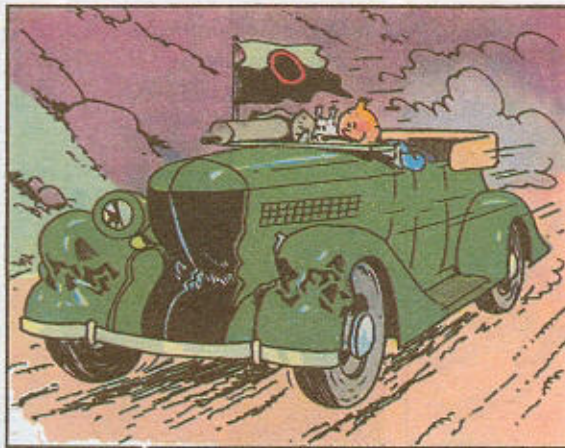
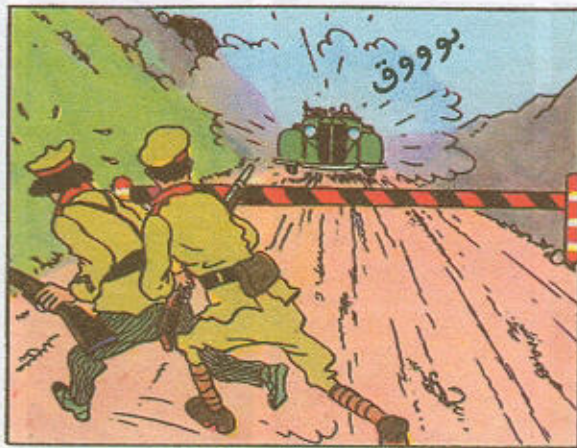
مهم نیست. می تونیم لب مرز گیرش بندازیم. مرز از اینجا خیلی فاصله نداره. راه بیافتید، باید بگیریمش!

اون... اون پشت صخره ها قایم شده بود. من اصلاً متوجه اومدنش نشدم...



اون ماشین فرمانداری ست!







«یه ماشین مسلح...»!!!!  
این دفعه دیگه معنیش  
جنگه. این همون چیزیه که  
اونا می خوان و جوابشون رو  
هم می گیرن!



**در سان فاشن**

ژنرال!... ژنرال!... این پیام تلفنی  
همین الان به دست ما رسیده!



یه ماشین مسلح سعی داشت که به  
پست مرزبانی شماره ۳۱ حمله کنه.  
ماشین داغون شد و یکی از  
سرنشینان اون که به سرهنگ است  
به اسارت ما در اومده.



مرگ بر آلکازار.  
لاس دوپیکوس،  
ما آماده جنگیم!  
آلکازار گم شو!



جنگ! این اعلان جنگ است!  
یک ستون موتوری از نظامیان  
سن تتودوروس امروز به  
صورت غافلگیرانه به نیروهای  
ما حمله کردند. اما با از جان  
گذشتگی و شجاعت سربازان  
ما عقب نشینی کردند و تلفات  
سنگینی دادند...



روزنامه ستاره  
سان فاشن!...  
فوق العاده!  
فوق العاده! ستاره سان  
فاشن!...



این خبر رو همین الان به روزنامه ها بیدید.  
می خوام که یه شماره روزنامه فوق العاده  
تا یه ساعت دیگه توی شهر  
پخش بشه!



باید در اولین فرصت از خدمت ارتش فرار کنیم و...  
... و دودو باباره ددنبال او اون م مجسمه بگردیم.



در مدت دو هفته همه  
منطقه گران شاپو، در اختیار  
نیووا-ریکو خواهد بود و من  
امیدوارم که شما در شرکت  
انگلیسی پترو آمریکای  
جنوبی وعده های خودتون  
رو فراموش نکنید.



منطقه گرن شاپو، مال ما  
شده!... به بار دیگه شرکت  
نفت امریکایی جنرال بر  
رقیب خودش شرکت  
انگلیسی پترو آمریکای  
جنوبی پیروز شد.



الو؟... آقای تریکلر؟...  
موفق شدیم! نیووا-ریکو  
همین الان به ما اعلان  
جنگ کرد!... بله... بعد  
از وقایعی که در مرز  
اتفاق افتاد...

در همان وقت...

چه بلایی سرم می آید؟

من نمی دونم. به ما دستور داده شده که تو رو به سان فاشن ببریم و این تنها چیزیه که می دونیم.



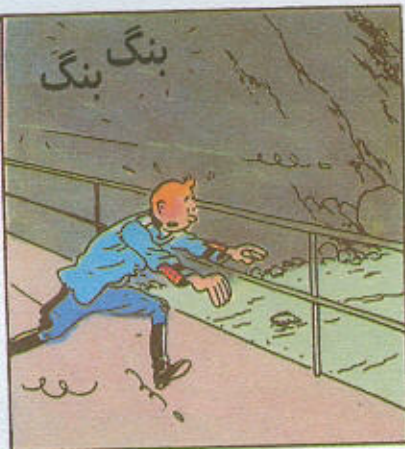
آفرین، برفی. به جویدن ادامه بده!



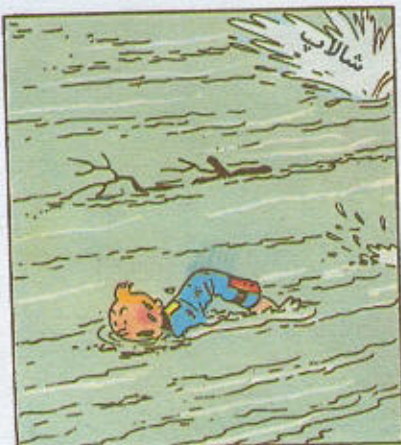
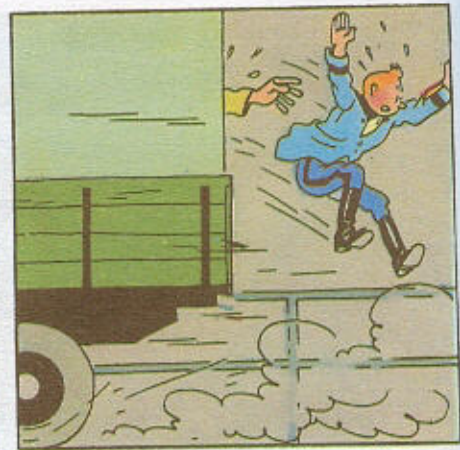
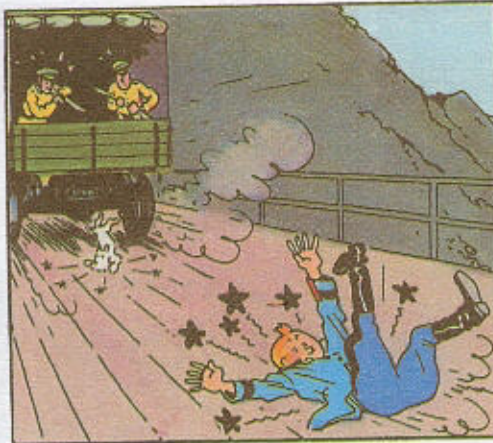
حالا وقتشه! باید فرار کنیم!



آزاد شدم!



بنگ بنگ



شالاب



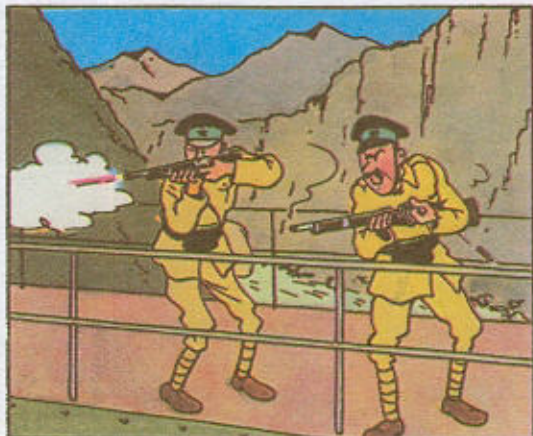
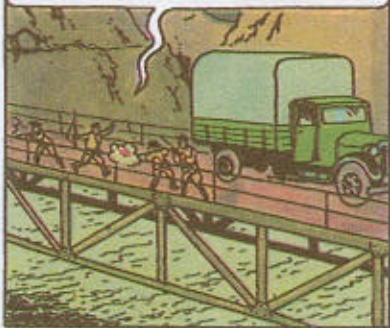
عوووو



بنگ بنگ



دیگه شلیک نکن. اون از تیررس خارج شده.  
بذار بره. راه فرار نداره چون از آبشار پرت  
می شه...



هاپ!



ای وای!



اگه نتونم خودمو به اون تخته سنگ برسونم  
کارم تمومه!



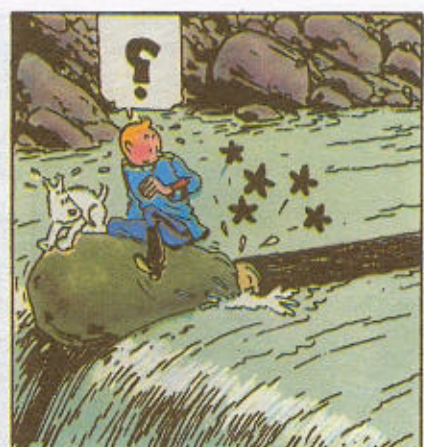
خوب، حالا چی کار کنیم؟



آهان! داره  
می چرخه!



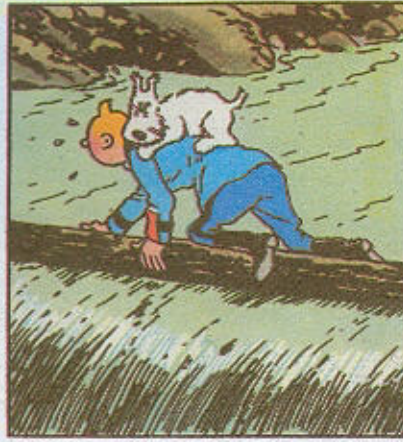
یه تنه درخت!... نذار بره... این می تونه تنها  
شانس ما برای نجات باشه!



?



به سلامت رسیدیم، برفی.



درست شد... حالا می‌تونیم با خوش شانسی بریم اون طرف!



مجسمه! مجسمه هم سوخته!

م مگه اینکه... ای این تن تن به ما دروغ گفته باشه که م مجسمه تو چمدونش بوده...



فاجعه در دریا. کشتی «شهر من لیون» شب گذشته در وسط اقیانوس دچار حریق شد. طبق گزارش دریافتی، همه مسافران و خدمه سالم هستند اما محموله‌ها و بارهای کشتی نابود شدند.



همان وقت...

کارامبا! اینو گوش کن، رامون...



اول از همه باید بفهمیم که کجا هستیم...



دون خوزه ترویلو صاحب این املاکه... اون از دیدن شما خیلی خوشحال می‌شه و به شما خوش آمد می‌گه.



اون گم شده و دنبال سرپناه می‌گرده... عیبی نداره بیارش تا ببینمش...



بالاخره رسیدیم به یه خونه!



فکر می‌کنید کسی پیدا بشه که حاضر باشه منو به اون جا ببره؟



بله درسته. اما کسی جرئت نمی‌کنه که به اون سمت بره. آرومبایاها وحشی‌ترین قبایل سرخپوست در تمام آمریکای جنوبی هستند. آخرین کسی که سعی کرد بره به اون جا، یه محقق انگلیسی به اسم ریچول بود. بیشتر از ده سال است که از رفتن اون می‌گذره ولی در این مدت هرگز کسی اونو ندیده.

اوه!



همان شب...

پس این رودخونه کالیفورده... آیا این درسته که می‌گن افراد آرومبایاها در جایی در امتداد کناره رود کالیفور زندگی می‌کنند؟



آرومایاها! خیلی مردم بد هست! نه! کاراکو نیامد!

بزدل!



من... من می خوام قبیله آرومایا رو ببینم.



من می خوام برم پایین رودخونه. می تونی منو راهنمایی کنی؟

سی سینیور\*



صبح روز بعد...

این کاراکوست. به سرخپوست که مسیر رودخونه رو مثل کف دستش می شناسه. ولی فکر نکنم جرئت آمدن رو داشته باشه.



کاراکو یه ارباب سفید پوست دیگه رو می شناخت. او خواست پیش آرومایا رفت. خیلی خیلی وقت پیش. اون ارباب سفید پوست... می دونم. هیچ وقت برنگشت...

می دونم. هیچ وقت برنگشت...

و این نگرانت نمی کنه؟



کاراکو آمد. اما کاراکو خیلی فقیر بود. سینیور ارباب باید قایق کاراکو را خرید.

باشه. می خرم.



صبر کن، کاراکو. یه کم فکر کن. ببین چقدر پول می خوام بهت بدم...



فردا به سرزمین آرومایاها می ریم.



به زودی شب خواهد شد. سینیور ارباب. درست می گوی. باید توقف کنیم.



چند روز بعد...



ولی قایق که هنوز اینجاست...

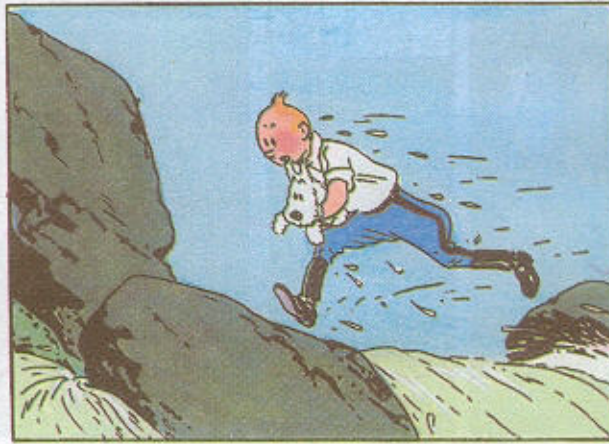
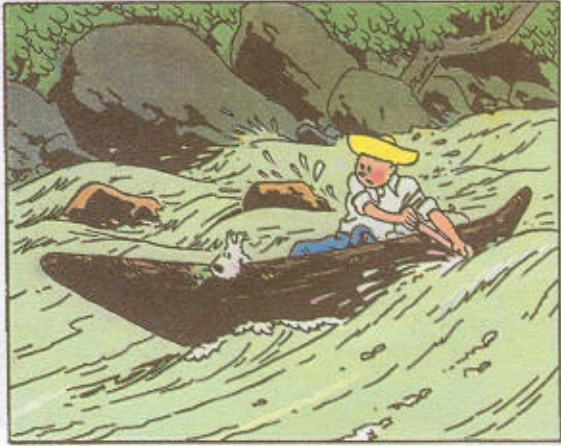
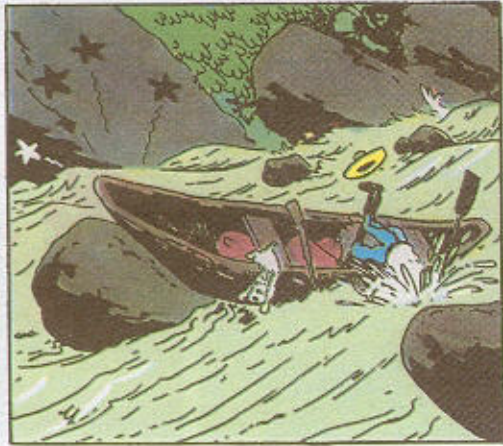


کاراکو کجاست؟



شب به خیر، کاراکو.

شب به خیر، سینیور ارباب.





یه تیرا... حتماً زهر آگینه!... یادت می آد، برقی...؟ سم کوراره!

ترسوها! بیان بیرون و خودتونو نشون بدید. نکنه می ترسید!

تن تن! داری خودتو به کشتن می دی!

هیچ صدایی نمی شنوم. انگار دست از سرمون برداشتن....

یه مرد سفیدپوست!

خدای بزرگی!

واق!

متأسفم! یا شاید هم باید بگم چه خوب، چون من تصمیم گرفتم هیچ وقت به دنیای متمدن برنگردم. این جا در بین آرومبایاها دارم راحت زندگی می کنم و خوشبخت هستم...

و سلاح اون ها رو هم انتخاب کردی. پرتاب اون تیر چه معنایی داشت؟

اسم من ریجوله.

ریجول؟ همون محقق؟ ولی همه فکر می کنن شما مردید.

تو کی هستی؟ و چه چیزی تو را به این جا کشانده؟

اسم من تن تنه... شما کی هستید؟



عالی بود.



من فقط می خواستم بهت یه خوش آمد گویی غیردوستانه گفته باشم تا یه جوری مجبورتر کنم که خودت این جارو فوری ترک کنی. باور کن آگه می خواستم بگشمت با اولین تیر این کار رو می کردم. برای اثبات حرفم به اون گل بزرگ نگاه کن.



بله.



عوووووو!

اوه، معذرت می خوام!



عوووووو

؟



من اون دو نفر رو تا آمریکای جنوبی دنبال کردم. اونا رباینده مجسمه رو در عرشه کشتی گشتمند و مجسمه اونو هم دزدیدند، ولی اون مجسمه هم تقلبی بود. برای همین هم سعی کردم که مجسمه اصلی رو پیدا کنم ولی هنوز نمی دونم که اون کجاست.



خوب ماجرا از این قرار بود که یه مجسمه آرومبایا که توسط یک سیاح به نام واکر آورده شده بود از موزه ای در اروپا دزدیده شده و با یه نمونه تقلبی جایگزین شده. من متوجه این جابه جایی شدم و تصمیم گرفتم مجسمه اصلی رو پیدا کنم. دو نفر دیگه هم بودند که مثل من در تلاش برای یافتن مجسمه اصلی و رباینده اون بودند.



حالا بگو بینم چه طوری و چرا به این منطقه در این کشور اومدی؟



نگران نباش. تیر زهر آگین نبود. از دستمال من برای بستن زخمش استفاده کن.



رومبایاها... دشمنان قسم خورده آرومبایاها!



... بین آرومبایاها بتونم اطلاعات نابی به دست بیارم... شاید بتونی. این کاملاً ممکنه...



... همین طور نمی دونم اونا دنبال چی هستن؛ تور تیرلا، دزد اولی و دو نفری که اونو کشتند، همه اونا دنبال مجسمه می گردن. ولی به چه دردشون می خوره معمای پیچیده ای است، که هنوز بدون جواب مونده. برای همین من فکر کردم شاید این جا...



می دونی می خوان چه بلایی سرمون بیارند؟ خیلی ساده است! سرمون رو می برن و بعد با یه روش جادوگرانه اون ها رو به اندازه یه سیب کوچک می کنند.



اگه بتونم دهکده آرومبایاها رو پیدا کنم و این وسایل رو به اون ها برسونم، شاید به این وسیله بفهمند که صاحب وسایل در خطر قرار داره...



اون ها رفتند... ولی بر فی، حالا دیگه وقتشه که تن تنو نجات بدی.



همون طوری که فکر می کردم، منظورش اینه که به زودی سرهای ما هم به این مجموعه اضافه خواهند شد!



آهوا وا دا، لو والی بان چاکو کوناتزا هاهاماها!

چه حیوون عجیبی!... و چی با دهنش حمل می کنه؟ یه تیردان خیلی عجیبه... باید اونو زنده بگیرم...



همان وقت، در دهکده آرومبایاها...

ارواح می گویند که اگر تو می خواهی که حال پسترت کاملاً خوب بشه، باید قلب اولین حیوونی رو که توی جنگل می بینی در بیاری و بدی اون بخوره...

من می رم و قوی ترین رومی آرم!



تو برو و به کارت برس!... حیوون رو به من بده و از اینجا دور شو!... من اونو می کشم و قلبش رو در می آرم و می دهم پسرِت تا اونو بخوره. حالا دیگه گم شو!



جناب جادوگر، نگاه کن. این پارچه و این تیردان به اون پیرمرد ریشو تعلق داره. شاید اون پیری تو در دسر افتاده باشه؟



ای ارواح بزرگ جنگل، قربانی کردن این دو غریبه را از ما بپذیرید...



خطر بر طرف شد. دیگه وراجی نمی کنه... اما راست می گفت. ممکنه پیرمرد ریش دار در خطر باشه. چه بهتر! بذار بمیره! این جور می من دوباره قدرتم رو به دست می آرم. حالا، قبل از کشتن حیوون، باید این وسایل رو بسوزونم... ممکنه برام در دسر درست کنه.



و اگه یه کلمه از این موضوع به کسی بگی دستور می دم که ارواح بر سر تو و خانواده ات فرود بیارند و همه شمارو به قورباغه تبدیل کنند.



این سحر و جادو بود. نمی شه باور کرد!



این دو غریبه از دوستان جنگل هستند. آنها را آزاد کنید.



دست نگه دار. ای رئیس رومباباها! ارواح جنگل قربانی های تو را قبول نمی کنند!



ما قلب این حیوون رو از سینه اش در می آریم و در حالی که هنوز می تپد اونو به برادر بیمارمون می دیم تا بخورد...



برادران آرومبایی، شما اکنون شاهد یک واقعه شگفت انگیز خواهید بود...



سحر و جادو چیه؟... مگه نفهمیدی که من داشتم حرف می زدم؟... من می تونم از توی دلم حرف بزنم. با دهان بسته. بهش می گن تکلم باطنی. دوست عزیز و جوانم این سرگرمی منه.







ای جادوگر پست فطرت!... کاراملو خیلی خوب شد که اومدی دنبال ما... وگرنه ممکن بود خیلی دیر برسیم.



پیر مرد ریش دارا!



آآخ!



داهرانای دال؟ اوی، اوی! اسلایکا تولجا. دتر ا بگیو داهرانای دوتاواکر. آواز آنایزگی لویز. باتیز فلاز. توکا هر پیرش اوسدایول انفا آرومبایا کت چیمیدای لاویس گاتسفا گاتا. نوس، این!

نالوک. جارمه ممبا داهرانادای دال؟ تن تن زلوک اینفوریتا کانایا ایپیم؟\*



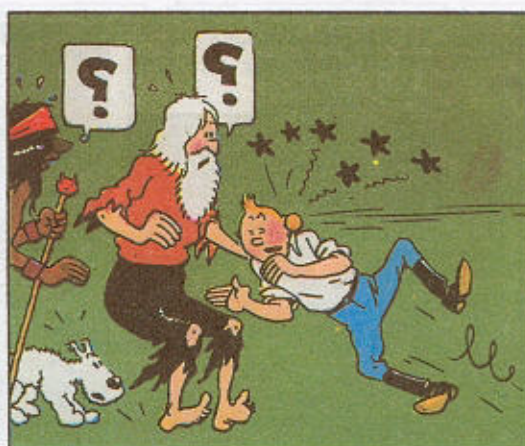
بذار آواکوک، رئیس قبیله آرومبایا رو به تو معرفی کنم.

آوار یا؟ تس گوتامیچا مای، تس تس

خیلی خوشوقتم.



شیطونای گستاخ!



؟ ؟



از رئیس درباره مجسمه پرسیدم... اگه بفهمی چی گفت، خیلی هیجان زده می شی...

سراپا گوشم!



اما برگردیم به موضوع مجسمه. پیرمردان قبیله هنوز سفر گروه تحقیقاتی واکر رو به یاد دارند. اون ها می گن که به مجسمه به عنوان نشان دوستی در مدتی که واکر در اینجا اقامت داشته، به او داده شده. اما به محض رفتن گروه اعزامی...



نباید هرگز بازی گلف رو بهشون یاد می دادم! هیچ وقت نمی تونن درست بازی کنن!

!



کورلو آدوک! آی تولجا تاهیتا فریب اینوبول اینتادا او! آنداترون مینز فرلیب اینراوه!\*

آرومبایاها متوجه می‌شن که سنگ مقدس ناپدید شده. اون‌ها عقیده داشتن که هر کس به اون سنگ دست بزنه از نیش مار در امان خواهد بود. اون‌ها از به مترجم دو-رگه به نام لوپز هم اسم می‌برند که مترجم گروه بوده. اون مترجم همیشه دور کلبه‌ای که سنگ مقدس در اون جا و در زیر خاک نگهداری می‌شده پرسه می‌زده.



افراد قبیله آرومبایا عصبانی و خشمگین می‌شوند و به تعقیب گروه می‌روند. اون‌ها رو گیر می‌اندازند و همه گروه رو قتل عام می‌کنند... البته واکر موفق می‌شه که مجسمه رو برداره و فرار کنه. مرد مترجم دو-رگه هم علیرغم اینکه بدجوری زخمی شده بوده جون سالم به در می‌بره و فرار می‌کنه. اما سنگ مقدس که احتمالاً الماس بوده هرگز پیدا نمی‌شود. همه ماجرا همین بود.



حالا فهمیدم. دیگه همه چی روشن شد!



گوش کن!...! مرد مترجم دو-رگه سنگ رو می‌دزده و برای رد گم کردن اونو توی مجسمه قایم می‌کنه. اون فکر می‌کرده می‌تونه سنگ رو بعداً از داخل مجسمه درآره...



اما آرومبایاها به گروه حمله می‌کنند و لوپز زخمی می‌شه. اون مجبور می‌شه بدون الماس فرار کنه. نکته این جاست که الماس هنوز در محل مخفی در داخل مجسمه است! و به همین دلیل بود که تورتیلا و بعدش اون دو تا قاتل سعی می‌کردند که اون مجسمه رو بدزدند.



به نظر می‌آد حق با تو باشه!

حالا تنها کاری که باید بکنم اینه که مجسمه رو پیدا کنم و برگردونم به اروپا!



چند روز بعد...



در همان وقت...



جمهوری سن تنودوروس اعلامیه فراری‌ها آلونزو پرفز رامون بادا

مابا بایدیه یه قایق گی گیر بی بیاریم...



ن نگاه کن! او اون جا به قاقایقه... با با یه م مرد... وولی... انگار خواب می‌می بینم... او اون م مرده...



کارامبا! اون تن تنه!

یه کم این جا استراحت می‌کنیم و بعد دوباره به راهمون ادامه می‌دیم...



چه دنیای کوچکی! باز هم به هم رسیدیم، مگه نه؟



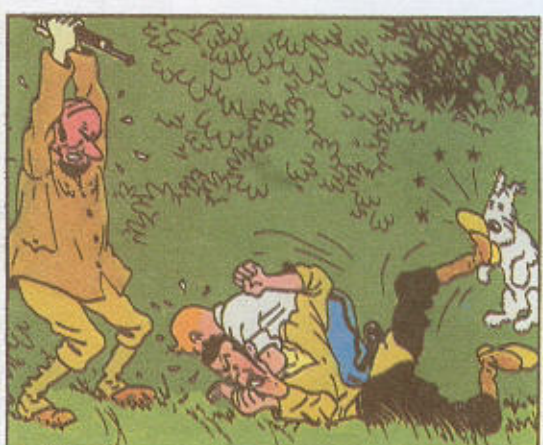
?

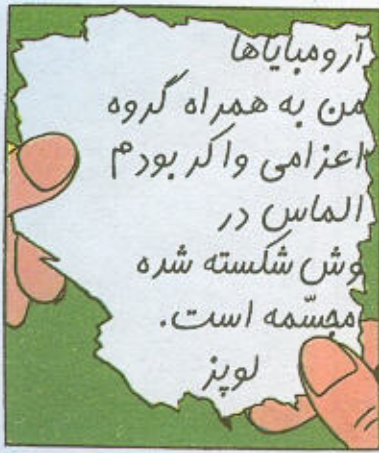
حالا دهن گشاد تو باز کن... ببینم خبرداری که کشتی «شهر من لیون» کاملاً در آتش سوخته... و نابود شده؟ واقعا؟



بله. واقعا! و مجسمه‌ای که توی چمدون تو بود هم از بین رفته!... سوخته!... همش تقصیر تو بود... رفیق، باید سزای این کار تو ببینی! نه! ولی باید بگم که... مجسمه واقعی و اصلی در عرشه کشتی نبود...







کارامبا! انگار زیاد محکم نزدمش. بین انجات پیدا کرد... خودشو رسوند به ساحل رودخونه...

به! وولش کن. مامازو زودتر از اوون به سا سان فاشن می می رسم...



چند روز بعد...

بالاخره به سان فاشن رسیدیم! خدا رو شکر. فکر نمی کردم بتونیم موفق بشیم!...



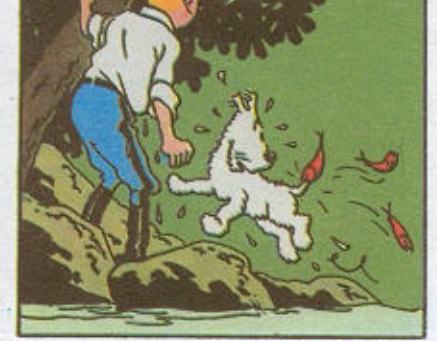
راه بیفت!



کارمون خیلی سخت شد. برفی. حالا باید بقیه راهو پیاده بریم.



در حال حاضر نقطه امیدی برای دستگیری مجدد اون ها نیست...



یک هفته بعد...



اینو گوش کن. برفی!... «گروه تحقیقات زمین شناسی پس از بازگشت از گران شاپو اعلام کردند که هیچ اثری از نفت در آن منطقه نیافته اند.»



یه هفته تموم! عیبی نداره. لازمه یه کم استراحت کنیم و جون بگیریم...



به اروپا؟... یه کشتی دیروز حرکت کرد. خیلی متأسفم کاری نمی شه کرد. فکر کنم باید یه هفته صبر کنید.

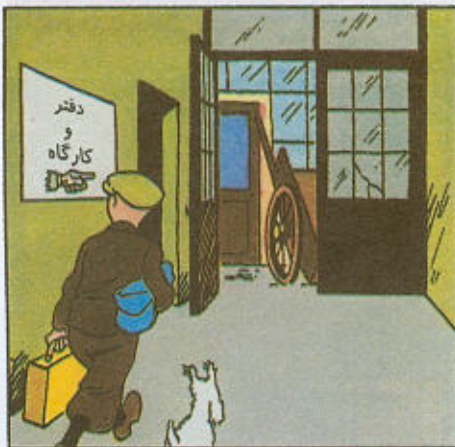


بازگشت به خانه! برگشتن به جایی که بهش تعلق داری، خیلی لذت بخشه. مگه نه برفی؟... حالا فقط باید مجسمه رو پیدا کنیم تا همه چی به خوبی و خوشی تموم بشه!



اخبار روز... بین نیروهای نظامی کشور سن تئودوروس و کشور نیووا-ریکو آتش بس برقرار شد. امید می رود که در آینده بسیار نزدیک قرارداد صلح بین دو کشور امضاء شود.







خیلی عجیبه، درست سه روز پیش هم به نفر اومده بود و همین سؤالو از من پرسید... نه، من اونو ندارم. من فروختمش. ولی می تونم آدرس مردی که اونو خریده به شما بدم.



...! داستانش مفصله... ببینم شما هنوز مدل اصلی رو دارید؟



می خواستم اگه ایرادی نداره از تون بپرسم مجسمه ای رو که به عنوان مدل استفاده می کنید، از کجا آوردید... اوه، خیلی ساده ست. داشتیم خرت و پرت های برادر مرحومم رو می گشتم که ته یکی از چمدون ها اون مجسمه رو پیدا کردم... ولی برای چی این سؤالو کردی؟



شما آقای بالتازار هستی؟... برادر اون مجسمه سازی که...؟! ... بله، خودمم. کاری داشتید؟



ولی قربان، من نمی تونم... مهم نیست، من منتظرشون می مونم.



قربان، آقای گلدبار می خواستم با آقای گلدبار صحبت کنم در منزل تشریف ندارند.



آقای ساموئل گلدبار... به امریکایی ثروتمند. برقی داریم به هدف نزدیک می شیم... داریم مجسمه اصلی رو پیدا می کنیم!



... ایشان امروز با کشتی اس اس واشینگتون راهی سفر شدند. شاید اگه عجله کنید به کشتی برسید...



ولی، آقا، جناب گلدبار امروز به آمریکا سفر کرده اند... رفته آمریکا!!! ای وای!!



ولی، قربان باید خیلی منتظر بمونید. اشکالی نداره. من وقت زیاد دارم.



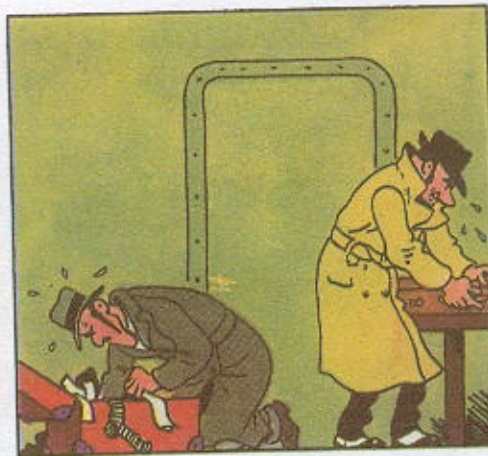
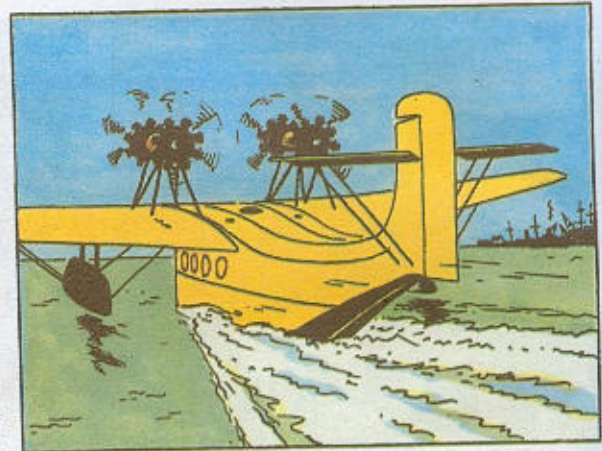
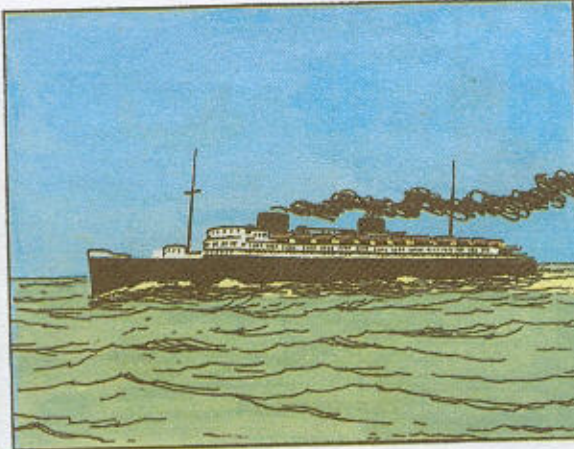
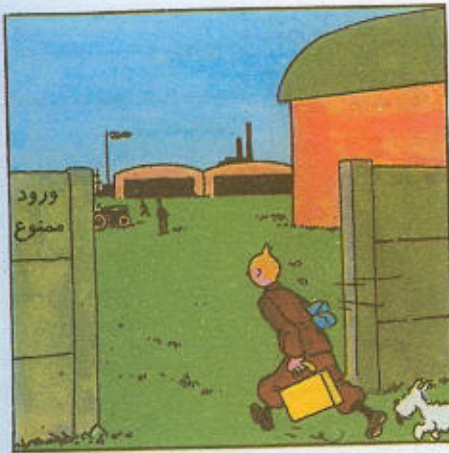
اوناهاش. اگه می خواستی سوارش بشی، خیلی دیر کردی و جا موندی. به ساعت پیش حرکت کرد.



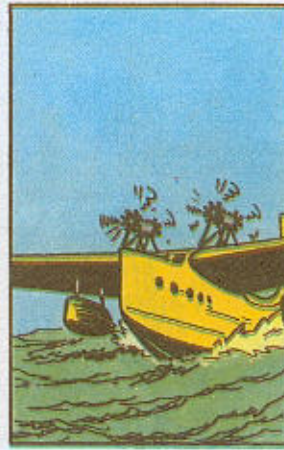
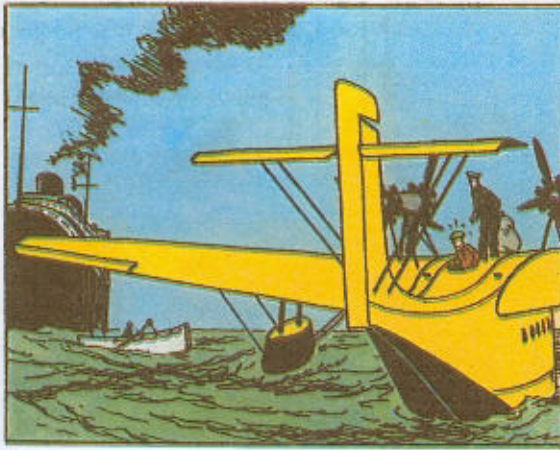
ب... ب... بیخشید... اس اس واش... اس اس واش... اس اس واشینگتون؟



... و البته اگه مجسمه رو با خودش همراه برده باشه خوش شانسی من خواهد بود!







اما، الماس کجاست؟

باید به یه جا جایی  
داداخلش باشه...



هوایمای پست رسید...



من باید فوراً با یکی از مسافره‌های شما  
صحبت کنم... با آقای گلدبار...

آقای گلدبار؟ شما می‌توانید  
ایشون رو در ناهار خوری قسمت  
درجه یک کشتی پیدا کنید.



هی... به مسافر  
باهاشونه...



گوگوش ش کن، آلونزو... بی بیشتر از  
این ن‌می‌تونیم اینجا ب‌مونیم. م‌ممکنه  
یه یکی سن سر برسه. م‌مجسمه رو به  
کاکابین خودمون می‌می‌بریم. ب  
بعدش با با خیال راحت ددنبالش  
می‌می‌گردیم.



دستا بالا!...



تن تن!



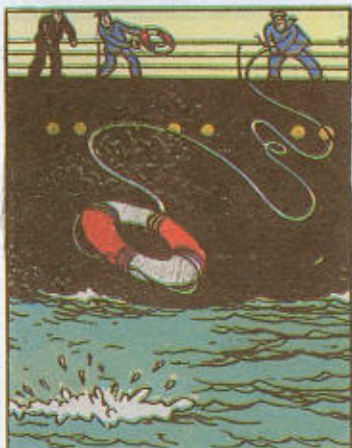
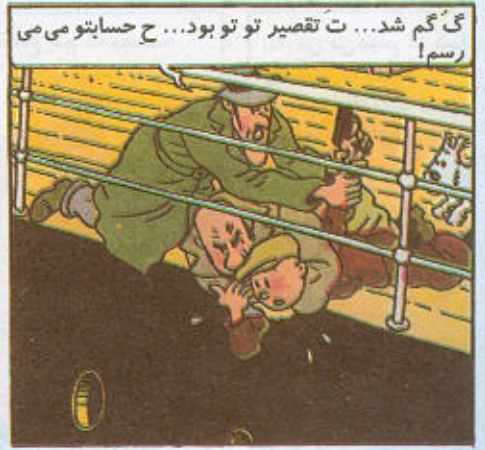
امیدوارم به موقع  
رسیده باشم.



مواظب باش! اون مال ماست! الان می‌افته توی  
دریا!



اوه!  
الماس!



بله، من می دونم که شما اون مجسمه رو از کجا خریدید و مطمئنم که فروشنده هم از این موضوع اطلاع نداشته...



... باید به شما اطلاع بدم که مجسمه شما به مجسمه مسروقه بود. مسروقه؟ اما... من...



آقای گلدبار؟ من بی نهایت متأسفم که مجسمه شما آسیب دیده. اگه به من اجازه بدهید همه چی رو توضیح خواهم داد...



ای وای! مجسمه من! مجسمه قشنگ من!



و حالا بر فی، دوست عزیزم. باید به استراحت کامل بکنیم.



ممکنه با مدیر موزه صحبت کنم؟



اگه موضوع این جوهری بوده من تمایلی ندارم که این مجسمه رو بیش از این نزد خودم نگه دارم. اگه که شما به خشکی بر می گردید می تونم از شما خواهش کنم که مجسمه رو به موزه برگردونید؟ جایی که بهش تعلق داره. خیلی از لطف شما ممنون خواهم شد.



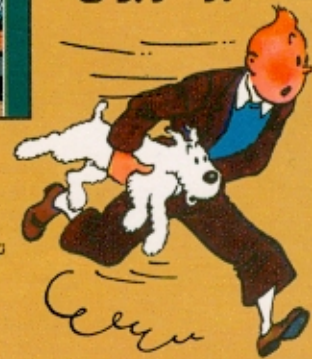
۲۰۲۳  
مجسمه آریستو  
کوبله آریستو در کنار موزه  
تاریخ اقوام و ملل  
در موزه تاریخ اقوام و ملل  
از مجموعه آثار آریستو است.  
تاریخ







# ماجراهای تین تین خبرنگار جوان



ISBN 964-7706-06-5



نشر رایحه الدیشه



توزیع: موسسه انتشارات قدیانی  
تهران، خیابان انقلاب، روبه روی دانشگاه، خیابان فخر رازی،  
خیابان شهدای ژاندارمری غربی، شماره ۲۰۰  
تلفن: ۴۴۱۰۰۴۴۰ (خط ۵) دورنگار: ۴۴۰۳۶۴۰